



به نام خدا

من ان گلبرگ مغرورم ک میمیرم ز بی ابی

ولی با منت و خاری پی شبنم نمیگردم

نمیدونم چجوری شد یا چطور شد اصلا نمیدونم ک باید از کجا شروع کنم... فقط میدونم ک باید خودمو راحت کنم باید خودمو از این بغض لعنتی ک راه نفس کشیدنو ازم گرفته خلاص کنم ولی راهشو نمیدونم ... نه ... نباید گریه کنم نباید کم بیارم ... نباید مٹ همیشه خودمو داغون کنم ... من قول دادم... قول دادم ک قوی باش حداقل جلوی دید دیگران تظاهر ب قوی بودن کنم... اصلا از نگاه ترحم امیز دیگران خوشم نمیاد دیگه برام مهم نیست ک در مورد چ جوری فکر میکنن اونا خیلی وقته ک منو فراموش کردم هههههههههه دیگه خودمم خودمو فراموش کردم دیگه اصلا نمیتونم بگم خودی وجود داره

فصل اول:

روزی منم مٹ همه بودم البته نه مٹ همه همه ی جوری از همون اولم متفاوت بودم البته این نظر خودمه من از همون اول فکر میکردم با دیگران فرق دارم ولی نمیدونم چ فرقی شاید ب خاطر افکارم بوده از همون اول کودکیم هیچ چیز یو جدی نگرتم تو کودکی خودم غرق بودم تنها زندگی بازی کردن خوش بودن بود با این ک وضع مالی عالی نداشتیم اما بازم خوشحال بودم ی دختر شیطان و سرزنده ک از دیوار راست بالا میرفت

بذارین اول از خودم بگم اسم نفس... دختر بابا ی دختر اوووووووووم سبزه رو البته ب نظر خودم بانمک وووووووووووووووووووووووووووووووووو ی داداشی بزرگتر از خودم دارم ب اسم نیما اختلاف سنی زیادی نداریم یسال و سه ماه این داداشی ما از من بزرگتره ی پسر شیطان و غدو فوق العاده بد اخلاق ... ووقتی عصبانی میشه خیلی خیلی خطرناک میشه واما اچی کوچیکه نیلوفر ک من نیلو صداس میکم ک خوشش نمیاد ب درک ک خوشش نمیاد مگه من خوشم میاد ک ب من میگه تپلو وووووووووووووی یادم رفت بگم من ی ذره تپلم حالا بگذریم بعدا در مورد من بیشتر میفهمید نیلو ۳ سال از من کوچیکتره و تنغاری خونه ما حالا نوبتی هم باشه نوبت مامی خودمه

تا اخر کلاس فقط حواسمو جمع درسام کردم سر هر کلاسی درس گوش ندم با صنعتی همیشه شوخی کرد وبیبیبیبیبیبیبی
خداییش خیلی درس سختیه کلاس ک تمام شد ی نفس راحت کشیدم

-نفسسسسسسسسسسس دارم از گشنگی میمیرم بیا بریم سلف

- کوفت همچین میگه گشمنه هر کی ندونه فک میکنه تا الان تو فحطی بوده

-خو چیکار کنم گرسنمه من ک مٹ تو این همه دنبه ندارم ک از شون استفاده کنم

اینو گت و بعدش شروع کرد غش غش خندیدن

-زهر مار هزار دفعه من چاق نیستم پفکیم بهتر از توام ک عین اسکلت میمونی

-هر چی هستم از تو بهترم حالا میایی یا خودم برم

-خودت برو من نمیام

دستو گرفتم گفت

-بیا بابا شوخی کردم چ زود بهش بر میخوره

با هم رفتیم بوفه دانشگاه دو تا چایی با کیک گرفتیم رفتیم تو یکی از الاچق های نشستیم

-سیمای جا اشنا داری

- اشنا برا چی

- خب میخواستم برم سر کار

-سر کار !!!!!!!!!!!!! دردت چیه توک ددی جونت نمیذاره کار کنی

-راستش بابا هیچ وقت برام کم نذاشته ولی من خودم دوست ندارم ازش پول بگیرم

-چرا مگه چیزی بهت گفته

- نه چیزی بهم نگفته فقط دوست دارم زودتر مستقل شم

-ههههههههههه بیا برو زن این پدی جون شو مستقل میشی دیگه از باباتم پول نمیگیری

-سیمای تو رو خدا ی ذره جدی باش

-اخره کار کجا بود من اگه اشنا داشتم اول برای خودم ی کاری میکردم تازه ما ترم ۵ هستیم چی بلدیم میریم سر کار ضایع میشیم

-پس چیکار کنم

-اووووووووووووم راستش دوستم مژده رو میشناسی

-مژده!

-اره همون ک تو شرکت واردات صادرات اینده سازان کار میکرد منشی بود

-اهان تازه یادم اومد خیلی دختر خوبیه خب

-داره ازدواج میکنه

-خب تو اینجا بشین و منتظر شازده بمون من و بهار هم میریم میز کناری شما فقط الهه ضایع نکنیا ک ما رو میشناسی
-باشه حواسم هست

دست سیماو گرفتم و با هم رفیم میز کناری الهه نشستیم

سیما- نفس ب نظرت این پسره چ شکلیه

-شکل عمه من! من اخه از کجا بدونم چ شکلی حرفا میزنیا

-وای!!!!!!!!!!!!!! ی سوال ازت پرسیدما اصاب نداریا

-مگه شما برا ادم

داشتم حرف میزدم ک دهنم همین جوری باز موندچشام داشت از حدقه میزد بیرون

-اوی چته تو سکنه کردی

_____ن-

- سیما اونجا رو نگاه

- کجا رو

- بابا میز الهه اینا رو میگم

سیما سرشو طرف میز الهه چرخوند

-خب ک چ.....

-هان چی شد توام سکنه کردی

یهو سیما پخی زد زیر خنده

-چته تو اروم تر ابرومو بردی

-وای نفس اونجا رو نگاه تو رو خدا نگاه کن اخه کی فکرشو میکرد

یکدفعه گوشیشو از توی کیفش در آورد و گفت

-باید مدرک داشته باشم بدون مدرک همیشه

فوری گوشیشو از دستش قاپیدم

-میخوای چ غلطی کنی دختر دیونه

-ئه نفس بده گوشیمو اخه وقتی به بچه ها بگم سر ب زیر ترین پسر کلاس ک از دومتری دخترا رد نمیشد الان داره با ی دختر جینگول تو کافی شاپ بستنی میخوره ک کسی حرفمو باور نمیکنه

با اخم نگاش کردم

-سیما هر چی اینجا دیدی یا شنیدیدی فوراً دیلیتیش میکنی مفهوم شد

- ولی خداییش پسر خوبییه اخی نگاه کن چ خجالتیم میکشه

ی دفعه هر دو تامون زدم زیر خنده سیما راست میگفت اخه کی باورش میشد ک رضا پازکی نجیب ترین و سر بزیر ترین پسر کلاس الان با دختر خاله شیطون من تو ی کافی شاپ نشسته

-سیما بلند شو بریم

-هان کجا بریم ما ک هنوز چیزی نخوردیم در ضمن هنوز تا پایان ماموریتون خیلی مونده

-پاشو این پسر بی خطر ه قول میدم آگه الهه اینو اغفالش نکنه این الهه اغفال نمیکنه

- حالا همیشه ی چیزی بخوریم

- سیما من کلاس دارم الان

- اوکی ولی حیف شد میذاشتی تا اخر شو میدیدیم

گوشیمو در اوردم ب الهه پیام دادم (ک این پسر رو میشناسم و پسر خوبیه مواظب باش تا اغفالش نکنی پسر مردمی شکلک خنده هم گذاشتم) و براش فرستادم منتظر نگاش کردم ی دفعه سرشو آورد بالا نگام کرد منم برای اینکه پازکی ما رو نبینه براش ی چشمک زدم و با سیما رفتیم بیرون

با سیما جلو همون کافی شاپ خداحافظی کردم و سریع ی تاکسی گرفتم ک ب کلاسم برسم جزسیما ک دوست صمیمیمه و مٹ نیلو دوش دارم کسی نمیدونست ک من چند ساله دارم کونگ فو کار میکنم حتی چند بار مسابقاتم رفتم و مدال اوردم ولی کسی خبر نداشت خانوادم همیشه فکر میکردن بعد کلاسام با بهار میرم بیرون و دور میزنم برا همینم ازم نمپرسیدن کجایی یا چه میکنی البته بگم بابام بهم خیلی اعتماد داره هیچ وقت ب این کارام کاری نداشت همیشه میگه برای من فقط درسته ک مهمه دلم میخواد درستو تا دکترا ادامه بدی کی میره این همه راهو من همین فوق لیسانسمو بگیرم برا بعدش ی فکری میکنم

شب وقتی رو تختم دراز کشیده بودم داشتم ب این فکر میکردم چرا خانوادم حتی ازم ی خبرم نمیگیرن نمیگن مردست یا زنده تقریبا میتونم بگم ک خانوادم ازم هیچی نمیدونن مثلا هیچ کدوم نمیدونن ک من مربی شنام یا اینکه رزمی کار میکنم یا ب ۳ زبان المانی فرانسه و انگلیسی کاملا مسلطم هی خدا یکی از ارزو هام ک بهش نرسیدم یاد گرفتن موسیقی بود ک خداییش امکان اینکه موسیقی یاد بگیرم اصلا ندارم البته ی بار گفتم ک میخوام برم کلاس ویلون چون عاشق ویلونم ولی بابام چی گفت گفت همین مونده ک دخترم بره مطرب بشه واقعا نمیدونم این چ افکاریه ک بابام داره

صب با صدای الارم گوشیم از خواب بیدار شدم امروز کلاس نداشتم قصد داشتم برم دنبال کار بگردم ولی نمیخواستم فعلا خانوادم چیزی بدونن رفتم تو دستشویی و صورتمو شستم بازم صورتمو خشک نکردم همین جوری رفتم تو آشپزخونه دیدم مامان و بابام دارن پیچ پیچ میکنن اول ی سرفه کردم ک اعلام حضور کرده باشم بعدش ی سلام بلند بالا تقدیم روی گل هردوشون کردم اونا هم تا متوجه من شدن بی خیال این پیچ پیچ کردن شدن

-نفس تو هنوز یاد نگرفتی باید صورتتو خشک کنی اخه این چ وضعشه هر کی بیاد تو رو ببره دو روزه برت میگردونه با این کارات

-مامان جان چ خبره اول صبحی من این جوری بیشتر دوست دارم دوست دارم صورتم همجوری خشک بشه

بابا رو ب مامان کرد و گفت

-چیکارش داری دخترمو بیا همینجا کنار من بشین چ عجب دختر ما امروز صبح زود بیدار شده افتاب از کنوم طرف در اومده

خودمو لوس کردم رفتم کنار بابا روی صندلی نشستم و با لحن بچه گونه ای گفتم

-بابایی میبینی مامانی چگد منو نالاحت میتونه امش ازم ایلاذ میگه

بابا ی لبخند محو زد و گفت

-تو ام کم مامانتو ادیت نمیکنیا وروجک

-ئه بابایی مگه من چیکار کردم از همه کارام ایراد میگیره

- باباجان مامانت هر کاری که میکنه ب خاطر خودت میکنه اینفده ادیتش نکن

هووووووووووف باز نصیحت لیوانمو برداشتم داشتم چایی تلخمو اروم اروم میخوردم اخه من هیچ وقت قند یا شکر نمیخورم
ن ب خاطر اینکه رژیم داشته باشم نه چون اصلا دوست ندارم خودمو بکشم بعضی وقتا ی ذره خیلی کم چایمو شیرین کنم
ولی در عوضش عاشق شکلاتم اونم از نوع کاکائوش

-نفس صبحانت که تمام شد بهم کمک کن ی ذره خونه رو مرتب کنیم

- و ا مامان خونه ب این مرتبی

- کجاش مرتبته اخر هفته مهمان داریم و من هنوز هیچ کاری نکردم

- حالا کو تا اخر هفته تا اون.....

هان مامان چی گفت مهمان قضیه بو داره

-مامان مگه اخر هفته کی قراره که بیاد

- میداشتی سال دیگه میپرسیدی دختر تو چرا اینقد تو هپروتی اخر هفته قرار یکی از دوستای بابات با خانوادش بیاد اینجا

-کدوم دوست بابا

- تو نمیشناسیش

-الان کی ی جایی کار دارم اوادم کمکت میکنم

- تو که امروز کلاس نداری

- قراره برا یکی از بچه ها درس توضیح بدم

- باشه برا ناهار که میایی؟

-اره میام فعلا با اجازه من برم حاضر شم که کلی دیرم شده

- صبر کن ببینم تو که هنوز هیچی نخوردی

- مامان جان تو که میدونی نمیخورم پس الکی خودتو ادیت نکن

پریدم ی ماچ ابدار از لپای مامانی خوشمל خودم گرفتم بعدش بدوبدو رفتم تو اتاقم ی مانتو سرمه ای با شلوار جین مشکی و
ی مغنه مشکی سر کردم ی کرم ضد افتاب زدم و ی رژ رنگ لب زدم همین کافیه امروز میخواستم برم همون جایی که
سیما بهم گفته بود دیشب ازش ادرسو گرفتم و بش گفتم نمیخوام کسی بدونه حواسش باشه جایی سوتی نده

فصل دوم :

جلوی ی برج بزرگ ایستاده بودم و بییییییییییییییییییی خدا چقد بزرگه حال میده ادم بره خودکشی کنه هههههههههههههه الان
باید بابا اینجا باشه بهم بتوپه بگه...هی بهت میگم این رمان ها رو نخون ی چیزی بخون که ارزش علمی داشته باشه رفتم داخل
برج و وارد اسانسور شدم و دکمه ۱۷ را فشار دادم....و بییییییییییییییییییی این استرس چی میگه من که تا الان خوب بودم سعی
کردم چند بار نفس غمیق بکشم تا از استرس کم بشه در اسانسور باز شد منم با قدمای ن چندان محم ب طرف در شرکت رفتم
ی بسم الله گفتم وارد شدم...به به چه شرکت تمیز و خلوتی اروم ب طرف میزی رفتم که ی دختر جلف پشتش نشسته بود

-یعنی تنها هدفتون برای کار کردن مستقل شدنه

-بله

- چند سالتونه ؟ مدرکتون چیه

حالا خوبه میخواد ی منشی استخدام کنه ها خودشو کشت

-۲۲ سالمه و در حال حاضر دیپلم دارم

-کار با کامپیوتر رو بلدین ؟

ای خدا این چرا فکر کرده ک من از پشت کوه امدم الان ی بچه هم کار با کامپیوتر و بلده

-بله بلدم

هیف ک ارزش نداری وگرنه تمام استعدادامو برات رو میکردن بی ارزش من خودم مدرک کامپیوتر دارم

تلفنشو برداشت و گفت

-احمد اقا لطف کنین دو تا جای بیارین برامون

چ عجب فهمش رسید ک باید ی چایی چیزی بدن بابا مردم از تشنگی اینا از شمرن بدترنهمین جوری داشتم غرغر میکردم
ک یاد دانشگاه افتادم ی دفعه فوری گفتم

-بخشید راستش من همیشه نمیتونم پیام

تا امد چیزی بگه ک صدای باز شدن در اومد و ظاهرا ایشون احمداقا هستن برامون چایی آوردن

-ممنون احمد اقا میتونی بری

-چشم رئیس

اوق رئیس چیه من از کلمه رئیس بدم میا.....

وقتی احمد اقا از اتاق بیرون رفت روشو ب سمت من برگردوند و گفت خب میفرمودین گفتین ک همیشه نمیتونین بیاین جای
دیگه ای هم کار میکنین

-نه راستش ی سری کار شخصی دارم

ی ابرو شو بالا انداختو منتظر بود ک من بیشتر توضیح بدم ک منم هیچی نگفتماصلا نمیدونم ک چرا نگفتم ک میرم
دانشگاه ب خاطر همین نمیتونم هر روز پیام

-ما دو تا منشی داریم چون سرمون خیلی شلوغه نیاز ب منشی دوم داریم شما دقیقا چ روزایی نمیتونین بیاین

-خب راستش من یکشنبه ها و دوشنبه ها و سه شنبه ها رو نمیتونم پیام

-پس روزایی ک میتونین بیاین رو با منشی فیکس کنین ک مشکلی نداشته باشین ۳ روز شما میان و ۳ روز هم خانوم
شکوهی

در کشو میزشو باز کرد ی برگه از اون بیرون آورد و ب سمت من گرفت و گفت

-اینو پر کنین و بدین ب خانوم شکوهی در مورد قیمتم چون تازه کار هستین و تمام وقت نیستین ۱۵۰ تومان میدیم البته اگه
کارتون خوب باشه و مشکلی نداشته باشین حقوقتون بیشتر میشه

نیلوفر - مامان مهمونا اومدن .. حالا چیکار کنیم

حوای چ بد نیما کمکم کن برم تو اتاقم استراحت کنم خوب میشم

-چی چیو استراحت کنم خوب میشم باید بریم دکتر

شیطونه میگه همچین بزمنش ک بچسبه ب سقفا

بابا- مطمئنی خوبی ???

-اره

-نیما کمکش کن بره تو اتاقش .. نیلوفر توام برو در و باز کن مهمونا پشت درن ابروم رفت

نیما منو برد تو اتاق و رو تخت نشوند

-نیما تو برو پایین .. نمیخواد نگران من باشی .. جلوا اینا هم چیزی نگو وقت ابروم نرهههههههههههه

-باشه هر وقت کار داشتی ی تک بزن سریع میام پیشت

گوشیمو از رو میز برداشتم و بهم داد... کمکم کرد ک دراز بکشم ... رفت بیرون

۲ مین ک گذشت وقتی مطمئن شدم رفته از تخت بیرون اومدم شروع کردم مٹ دیونه ها بالا پایین پریدم .. ذوق کرده بودم خرکی

از میزان ذوقم ک کاسته شد سریع لب تابم و گرفتم روی تخت نشستم ... ببینم تو سایت چ خبره ... خیلی وقته ب بچه ها سر نزدم دلخیزی برایشون تنگ شده بود ... یعنی عشق است بچه های فارس استار چت خدایش هم کار برای خوبی داره هم مدیریش عالیهههههههههههه .. نگاه کردم ببینم کیا هستن لب و لوجم اویزون شد ... شانس مارو باش نه دنی هست ن شادی .. علی روزگار هم نیست ... اچه چرا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! من با همه بچه ها دوست بودم ولی با این ۳ تا راحت تر بودم .. رفتم تو چت و ی ذره با بچه ها حرفیدم .. روح تازه شد .. اوه اوه چه صداهایی داره از پایین میاد .. عجیب حس کنجاویم برانگیخته شده بود ک ببینم این دوست پدر گرامی بنده کی هست

در اتاقم ب ارومی باز کردم ... دوتا پله پایین رفتم .. سرمو ی خورده کج کردم تا بتونم تو سالنو ببینم هیهیهیهیهیهیه اینا دقیقا رو ب جایی نشستن ک من راحت بتونم دیدشون بزنم ههههههههه ... اچه .. دوست بابا چ قیافه مهربونی داره .. ی خانمه هم کنار مامان نشسته لاید اینم زنشه ... چ جدی میزنه ولی ی لبخند رو لبشه هی سرشو بالا پایین میکنه حتما داره سخنان مامانو تایید میکنه ... چشممو چرخوندم کنار نیلو ی دختر نشسته بود واییهیهیهیهیهیهیه چ خوشگله الهی ممانت فدات بشه .. کاش میومدم پایین آگه اخلاقم مٹ قیافت بود تو رو برا داداشی خودم میگرفتم تو همین فکر بودم ک دیدم اون چیزو ک نباید میدیدم .. نهههه .. این ک همون اق دکتر خودمونه ههههههههه قیافتو چ ب خودشم رسیده نکبت آگه میدونستم مهمونمون پسرش اینه ک میومدم ی بالای خوب سرش میوردم ... عوضی ... چ خودشم گرفته

از پله ها بالا رفتم پریدم رو تخت .. یادم باشه بعدا بیوگرافی کامل اینا رو از نیلو بیرسم .. نه ک اجیم فضول باشه ها .. نه الهی فداش شم مٹ خودم ی کمی کنجاوه

فصل سوم :

با صدای الارم گوشیم از خواب بیدار شدم ... ی نگاه ب ساعت گوشیم انداختم ۵ صب بود .. اروم بلند شدم رفتم وضو گرفتم .. ی چادر رو سرم انداختم تند نمازمو خوندم (ریا نشه .. از عجایبه ک من نمازمو سر وقت بخونم) چادر نمازمو جمع کردم رفتم پایین تو آشپزخونه ... چایی ساز و برق زدم .. ی بسته نون از تو فریزر بیرون گذاشتم ... اب ک جوش امد چایی دم کردم سریع رفتم بالا .. ی دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم ... از حمام ک بیرون امدم تازه فهمیدم چ غلطی کردم ... حالا من چ جوری موهامو خشک کنم ... جلوی اینه ایستادم .. ی ذره سرم کریستال رو دستام ریختم .. شروع کردم ب موهام مالیدن چون موهام تا کمرم بود و پریشان بود ی ذره شونه زدنشون وقتمو میگرفت .. سعی کردم سرعتمو بالا ببرم تند موهامو شونه زدم و ی سشوار سرسری فقط برای اینکه موهام خشک بشه کشیدم وگرنه موهام لخت بود و نیازی ب سشوار نداشتم ... در کمدمو باز کردم

.. ی شلوار جین مشکی .. با ی مانتو مشکی و مغنه سرمه ایمو سر کردم ... حوصله ارایش کردن و نداشتم هر چی ساده تر باشم بهتره ... ی فر مژه زدم ی کرم ضد افتاب با ی برق لب همینم زیادیه .. کیف مشکیمو برداشتم .. ی نگاه دیگه ب خودم تو اینه انداختم رفتم پایین .. نصف لیوان چایی با دو تا لقمه نون و عسل خوردم .. کفش های ال استار سرمه ایمو پا کردم .. پیش ب سوی روز جدید

پشت میزم ک نشستم .. ساعتو نگاه کردم .. ایول ب خودم چ ان تایمم حالا چیکار کنم تو همین فکر بودم ک صدای سلام ی دختر ب گوشم خورد .. سریع از جام بلند شدم و عین گیجا منم بهش سلام کردم دختر ی لبخند قشنگ زد .. دستشو ب طرفم دراز کرد

- سلام من مریم شکوهی هستم منشی اینجا و فکر کنم ک شما هم باید منشی جدید باشین

بهش دست دادم و مت خودش لبخند زد

- سلام منم نفس رادمنش هستم بله از این ب بعد مت اینکه همکاریم

- خوشوقتم .. راستش عزیزم من امروز ادمم ک هم خودتو ببینم و هم کارا رو بهت یاد بدم

تا قبل از اینکه بقیه بیان کارا رو بهم یاد داد و زود رفت چون گفت دانشجو مدیریته والان کلاس داره .. ب ساعت نگاه کردم ههههههه ... جز من و اکبر اقا کسی نیومده ساعت ۸:۳۰ .. صدای تق تق کفش نگاهمو ب طرف در کشوند .. حدس میزدم این عظیمی چندش باشه ههههههههههههه ... اره خودش بی فرهنگشه ... اینو باش انگار اومه عروسی ک اینقده مالونده ب خودش

همون جور نشسته بهش سلام کردم ی نگاه از بالا ب پایین بهم انداخت .. ی پوزخند چندش اوری هم چاشنی نگاهش کرد

- سلام .. ب اکبر اقا بگین برام ی فنجون قهوه بیارن

احمق .. مگه من گارسونم .. اصلا ب من چه

تک تک بقیه کارمند ها هم رسیدن من آگه ریستون بودم میدونستم ک باهاتون چیکار کنم ... الان چ موقع اومدن سر کاره .. البته نیست ک این دکی خیلی ب موقع میاد .. اون ک ریستون باشه خب معلومه کارمندااش چین دیگه بلههههههههههههه اقا پیداشون شد ساعت و نگاه کردم ۹:۱۵ بود .. روی صدنلیم نیم خیز شدم

- سلام (فک کنین ی درصد من ب این بگم رئیس)

- سلام خانوم ... لطفا ب اکبر اقا بگین ۵ دقیقه دیگه ی لیوان چای برای من بیارن

-بله چشم (بی فرهنگ اینم مت عظیمی منو با گارسون اشتباه گرفته)

داشتیم ب تلفنا جواب میدادم ک دکی زنگ زد

-خانوم لطفا قرار ملاقاتای امروز برام بیارین

پوشه قرار ملاقاتشو گرفتم رفتم پشت در ... ی نفس عمیق کشیدم و در زد

-بفرمایید

در و باز کردم و رفتم داخل پوشه رو ب سمتش گرفتم

-بفرمایید ...! آقای صابری هم الان زنگ زدن و گفتن ک امروز نمیتونن بیان

دیدم زیر لب داره با خودش غر غر میکنه

-اه هیچ وقت خوش قول نیست حیف ک کارم باهاش گیره

-جناب بهراد چیزی فرمودین

ب خودش اومد ...ی نفس عمیق کشید

-نه ..شما میتونین برین

-با اجازه

داشتیم در و باز میکردم

-خانوم.....

ههههههههههههه ...اینو باش هنوز فامیلم نمیدنه ...

-رادمنش هستم

-خانوم رادمنش ب خانوم عظیمی بگین بیان ب اتاقم

-چشم

از اتاقش بیرون اومدم ...با عظیمی چندش هم خبر دادم ک دکی بهراد باهاش کار داره

داشتیم کارامو انجام میدادم ک این عظیمی مٹ اژدها از اتاق دکی بیرون اومد ..اینقدر عصبانی بود ک حتی منم ندید ک دارم

متعجب نگاش میکنم ..بی خیال شونه ای بالا انداختم ...

از بی کاری نمیدونستم باید چیکار کنم در حال مگس پروندم ...دیدم اینجوری فایده ای نداره من ک بیکارم حداقل ی اهنگی گوش بدم ..در کیفمو باز کردم ..گوشی اچ تی سی نازم و با هندفریشو در اوردم ی گوشی هندفری گذاشتم تو گوشم ...گوشی دیگشم گذاشتم زیر مغنعم ک دیده نشه ...فقط ی گوشی گذاشته بودم ک اگر کسی صدام زد متوجه شم و همین روز اولی ضایع بازی در نیاورده باشم صدای اهنگو نا اخر زیاد کردم یکی از اهنگ های مریم حیدر زاده رو انداختم اخه چقد من این اهنگو دوس دارم ...عجیب رفتم تو حس

عطر زرد گل یاس نمیخوام

عطر زرد گل یاس نمیخوام

نمره بیست کلاس نمیخوام

من فقط واسه چشم تو جون میدم

عاشقای بی حواس نمیخوام

من تو رو میخوام اونا رو نمیخوام

نقسم تویی هوا رو نمیخوام

عشق رو نقطه جوش نمیخوام

دوره گرد گل فروشو نمیخوام

اونی ک چشاش ب رنگ عسله

مجنون خونه ب دوشو نمیخوام

من تو رو میخوام اونا رو نمیخوام

نفسم تویی هوا رو نمیخوام

من کسی با قد رعنا نمیخوام

همین جور داشتم با هنگ زمزمه میکردم

چشای درشت و گیرا نمیخوام

دوست دارم قایق سواری رو ولی

جز تو از هیچ کسی دریا نمیخوام

من تو رو میخوام اونا رو نمیخوام

نفسم تویی هوا رو نمیخوام

موهای خیلی پریشون نمیخوام

ادم زیادی مجنون نمیخوام

میدونی چشم منو گرفتی و

جز تو هیچی از خدامون نمیخوام

من تو رو میخوام اونا رو نمیخوام

نفسم تویی هوا رو نمیخوام

چشم شرقی سیاهو نمیخوام

صورتای مثل ماهو نمیخوام

اخه وقتی تو تو فکر من باشی

حق دارم بگم گناه و نمیخوام

همچین تو جو بودم ک متوجه اطرافم نبودم

با صدای خنده ی نفر از عالم هپروت در اومدم ..نه این ک دکی ...چرا داره میخنده ..نکنه خل شده . ولی خداییش وقتی میخنده چ جذاب میشه ... (نفس ... ببند اون دهن تو .)

او داشت میخندید و منم مٹ گیجا داشتم نگاش میکردم خندش ک تمام شد ... ی پوزخند زد ..یک تای ابروشو بالا انداخت و گفت

-خوبه خوشم میاد توقعت کمه البته بیشتر از اینا هم نباید بخوای

این چی داشت بلغور میکرد برا خودش میام ی اوسایا (حرکتی است در کونگ فو ک با پا زده میشود) میزنم بهت ک دیگه نتونی بلند شی

با بی خیالی شونه ای بالا انداختم

-چشم

ب طرف اسپزخون رفتم احمد اقا داشت روی کابینتو تمیز میکرد

-احمد اقا میشه ۳ تا فنجون قهوه بریزین

- بله حتما

صب کردم تا قهوه درست کرد ... میخواست خودش بیره .. ک جلوشو گرفتم

-خودم میبرم احمد اقا

ی نگاه بهم انداخت و سینی بهم داد

ب طرف در اتاق دکی رفتم ... در زدم ... صدای بفرماییدشو ک شنیدم رفتم داخل .. تا در و باز کردم هر دوشون روشنوب سمت من چر خوردن

-بفرمایید

سینی و روی میز گذاشتم .. میخواستم برگردم برم بیرون ک با صدای دکی متوقف شدم

-اگه ممکنه خودتونم بشینید

یعنی چیکار داره

روی صندلی نشستم

مهران -ببینین خانوم

دکی -مهران صب کن

مهران سرشون ب طرف دکی چرخوند

-مهرداد من حوصله مقدمه چینی ندارم

-خب صب کن خودم بش میگم

اینا چی دارن میگن .. چی میخوان ب من بگن

مهران -ببینین خانوم رادمنش من پسر عموی مهرداد هستم

خب ب من چه .. بیشعور منو کشوندن اینجا نسبت فامیلی برا من مشخص کنن

-مهران گفتم صب کن خودم بگم

چی میخواست بگه .. چرا اینقده کلافه .. این ک صب اومد خوب بود

-دارم حرف میزنم وسط حرفم نپر

مهران - من دختر عممو دوست دارم و میخوام باهش ازدواج کنم

خب ب سلامتی .. ب من چ ربطی داره

-ولی ی مشکلی هست .. همه فامیل اونو نامزد مهرداد میدونن چون پدر بزرگم اینطور خواسته

حوصلشو نداشتم برای همین برای اولین تاکسی دست بلند کردم و سوار شدم جلوی در شرکت پیاده شدم

ماشین سیما رو دیدم ک روب روی شرکت ایستاده سریع رفتم سوار شدم

-سلام

سیما داشت مشکوک نگام میکرد

-سلام ... کجا بودی .. مگه شرکت نبود

-میشه راه بیافتی ..

ماشین و روشن کرد .. داشت اروم تو خیابون ب سمت خونه ما میرفت

-سیما حالم خوب نیست

- چی شده باز پر خوری کردی

با صدایی ک بغض توش موج میزد نالیدم

-نه

ماشین کنار خیابون نگه داشت بر گشت طرفم

-نفس چی شده ... منو نگاه کن ... داری گریه میکنی ... رئیس چیزیه بهت گفته

نفهمیدم چی شد ک بلند زدم زیر گریه و پریدم بغلش ... با صدای بلند داشتم گریه میکردم .. سیما هم سعی داشت اروم کنه

وقتی ی ذره اروم شدم همه چیزو براش تعریف کردم از اون مهمونی .. حرفای پدربزرگم ... چیزای ک بهش گفته بودم ... از اون وکالت نامه ... از تهدید پدربزرگم ... بی خوابی های چند وقت اخیر ... بعدشم جریان امروز دیگه ب هق هق افتاده بودم

-الهی بگردم تو چ دل پری داشتی ... مگه من دوستت نبودم ... چرا زودتر بهم نگفتی

-سیما حالا چیکار کنم

-نگران نباش فقط کافیه تو خودتو ب خانواده اون نشون بدی اونم خودشو ب خانواده تو

-من میترسم تو عمرم چنین غلطی نکرده بودم .. حالا چ جوری برم سر کار هر روز با این از خود راضی چشم تو چشم شم ... اون همین جوریشم هر روز تیکه بارونم میکرد .. دیگه چ برسه ب الان

-تقصیر خودته .. اخه این چ تیپی ک تو باهات میری شرکت .. هان ...

ی اشاره ب سرو وضعم کرد

-مگه چشمه

-چشم نیست گوشه

-مانتو گشاد ساده ... تیپ ساده ارایشم ک نمیکنی هر کی ندونه فک میکنه وضع مالیت افتضاحه

-خب میگی چیکار کنم

الان ک باید بریم خونه درس بخونیم .. فردا اخرین امتحانه .. این هفته رو ک رفتی دانشگاه دیگه نمیخواد بری سر کار

-چی نرم سر کار

بچه پرو چ سریع هم پسر خاله شد

دستم از دستش بیرون اوردم

-چیکار میکنین؟

-جو نگیرتت برای ظاهر سازی جلو مهمونا باید دستتو بگیرم در ضمن

دستشو داخل کتتش کرد و ی جعبه ازش بیرون آورد

-بیا اینو بگیر

-این چیه

-بازش کن میفهمی

در جعبه رو باز کردم .. ی انگشتر طلا سفید بود ک ی نکین داشت .. خیلی ظریف و قشنگ بود

-دستت کن مثلا نامزدمی

نامزدی و همچین با تمسخر گفت

انگشتر و دست کردم دوباره دستمو گرفت و با هم ب طرف سالن رفتیم .. وارد خونه ک شدیم ی خانوم جلو اومد و ازمون پالتو هامونو گرفت .. میخواست شالم بگیره ک مخالفت کردم ... این دکی هم عجیب ب من خیره شده بود .. دیگه این خیره شدنش داشت اعصابمو ب هم میریخت

دوباره دستم و گرفت و با هم ب طرف سالن رفتیم ب مخض اینکه وارد شدیم همه ساکت شدن و داشتن نگامون میکردن ک یکدفعه مامان دکی جلو اومد و صورتو بوسید

-سلام دخترم خیلی خوش امدی

-سلام ممنون

با تک تک فامیلشون احوال پرسى کردم ... این دختر عموهاش ک میخواستن منو بکشن همچین با غیض نگام میکردن ک نگووووووووووووووووو

سلام من مهرا هستم دختر عمع مهرداد

پس مهرا اینه .. خداییش خیلی خوشگله

باهاش دست دادم

-سلام من نفس هستم خوشحالم ک میبینمتون

-مهرداد جان میشه این خانومتو با من غرض بدی

-نچ نمیشه خانوم باید کنار من باشه

-مهرداد چقد لوس شدى خب میخوایم بیشتر با نامزدت آشنا شیم

فامیلاى خوبى داشتن نزدیک من نشسته بود و مواظب بود ک ی وقت من سوتى ندم

با آمدن پدر بزرگ مهرداد همه جمع ساکت شدن همه ب احترامش بلند شدیم

ب طرف ما اومد

-نمياممممممممممممممممممممممممم

-ک نميایی نه

-نه ... فقط ی قرار بذارين بریم محضر صيغه رو فسخ کنين

-نفس دعا کن پيدات نکنم وگرنه بیچارت میکنم

-هیچ کاری نمیتونی بکنی

-باشه خودت خواستی

-برو بابا

-تلفنو قطع کردم

-داشتم صبحانه میخوردم ک تلفن خونه زنگ زد .. همه رفته بودن بیرون و من خونه تنها بودم

-تلفنو برداشتم

-بله

-سلام

-کپ کردم این ک صدای مهرداد

-چرا اینجا زنگ زدی

-همین الان بلند شو بیا شرکت

-نميام

-نفس با من لچ نکن .. شمارتو ک پیدا کردم .. میام ادرس خونت هم پیدا میکنم

- چی میخوای از جونم

-تو بیا من بهت میگم چی میخوام

-.....

-میایی یا نه

-الان میام

-وارد شرکت شدم تلفنم زن خورد

-بیا تو اتاقم

-بعدشم قطع کرد ... هان این از کجا فهمید ک من اومدم رفتم تو اتاقش

-در و ببند

-در و بستم

همین جور منتظر داشت نگام میکرد

-خب... ازت میخوام امشب خودتو نامزد من معرفی کنی؟

-چی میگی تو... حالت خوش نیستا

-ببین منم تقریبا مشکلم مٹ توئه... هیچ از خودت پرسیدی که چرا عاقد بدون اجازه پدرم خطبه رو خوند... چون...

-اصلا تو ب این چیزا کاری نداشته باش.. فقط امشب خودتو نامزد من معرفی کن... امشب تولد نیماست.. همه خونه ما دعوتن

-باشه

برای امشب ی ارایش خیلی ملایم کردم.. ی لباس پوشیده سنگین و زیبا پوشیدم موهامو کج ریختم تو صورتم... شالمم روی سرم انداختم.. استرس داشتم زیاد.. نمیدونستم خانوادم چه جور ی باهام برخورد میکنن... تقریبا همه مهمونا آمده بودم

داختم با شادی دختر خالم صحبت میکرد که نگاهم ب کسایی که داشتن از در وارد میشدن افتاد.. ضربان قلبم رسیده بود ب هزار.. داشتم میمرد... از پونه عذر خواهی کردم و ب طرف مهرداد و خانوادش رفتم مامانو باباو نیما داشتن بهشون خوش آمد میگفتم... خودم بهشون نزدیک کردم و ی نفس عمیق کشیدم

-سلام

با صدای سلامم... همشون بهم نگاه کردن... پدر و مادر مهرداد که با لبخند داشتن نگام میکردن.. مٹ اینکه خود مهرداد اونا رو از قبل آماده کرده بود

بابام-اینم از دختر بزرگم نفس

مامان مهرداد-سلام دخترم خوبی؟

-ممنون خیلی خوش آمدین

با پدر مهرداد هم احوال پرسیدم.. این دفعه خواهرش نیامده بود... بابا و مامان پدر و مادر مهردادو بطرف سالن راهنمایی میکردن

-سلام

این صدای مهرداد بود.. ب طرفش برگشتم... او هههههههههه لالا... چ تپپی هم زده...

-سلام... خوش آمدین بفرماید داخل... همه چیو ب خانوادت گفتی

-گفتم که تو دختر آقای رادمنشی

-خب

-بابا که فهمید خیلی خوشحال شد.. مامان هم همینطور

نیما ب طرفمون اومد

-مهرداد جان بیا اینجا با بچه ها اشنات کنم

همه در حال زدن بودن که..

-من این کار و نمیکنم

-پدر بزرگ ب طرف من برگشت

-یا همین فردا از این پسره جدا میشی یا از خانواده طرد میشی

-قلب داشت میایستاد .. چی میگفت .. مگه من مسخرشم ک هر دفعه ی حرف میزنه

-پدر بزرگ با این کارتون میخواین چیو ثابت کنین .. هیچوقت نمیبخشمتون

-با سرعت ب طرف اتاقم رفتم ..چمدونمو از زیر تخت برداشتم هر چی ک دستم میرسید توش میریختم ..مدارکمو برداشتم ..لباسامو تن کردم رفتم پایین ..نگاه همه ب من بود

-من از اینجا میرم .. ولی میدونم پشیمون میشین

-مامان -نفس مامان جان کجا میری

-دیگه ب حرف کسی گوش ندادم خودمو با اون چمدون سنگین با دو ب سر کوچه رسوندم میخواستم تاکسی بگیرم ک ی ماشین جلو پام ترمز کرد

-سوار شو

-این ک مهرداد.. حوصله لج بازی نداشتم سریع سوار شدم ..

-انگار عادت زود قهر کنی بری ؟

-خیلی خودخواهه ..هیچ وقت نمیبخشمش

-شروع کردم ب گریه کردم

-نفس داری گریه میکنی .. حالا کجا میخوای بری شال و کلاه کردی

-میرم خونه دوستم

-لازم نکرده من امدم تا برت گردونم ..

-من پامو اونجا نمیذارم ... فردا ی قرار بذار بریم محضر صیغه رو فسخ کن

-یکدفعه ماشین ایستاد

-میخوای با ارمان ازدواج کنی

-ههههههههههههههههههههه .. بمیرم زن اون نمیشم

-پس برا چی میخوای صیغه رو فسخ کنی

-چون قرارمون تمام شد

-نه هنوز مشکل من حل نشده

-جلو ی خونه ایستاد

-اینجا کجائه ک منو آوردی

-اینجا خونه ماستقرار شده تا اقا بزرگتون آتش بس اعلام کنه شما مهمون ما باشد

این کلمات و با لحن مسخره ای میگفت اصلا خوشم نیامد ... مگه من بهش گفتم ک منو بیار اینجا .. خیلی ناراحت شدم

از ماشین پیاده شدیم وارد ساختمون شدیم

مهان خواهر مهرداد ب طرفمون امد

-سلام نفس جون خیلی خوش امدی

باهاش دست دادم

-سلام مهان جان ببخشید ک مزاحم شما شدم

ی اخم با نمکی کرد

-نهههههه دیگه نبینم از این حرفا بزنی .. مزاحم چیه عزیزم .. فک کن اینجا خونه خودته

چمدونمو گرفت

-اینو میبرم تو اتاقت مامان بهم زنگ زد و اطلاع داد چی شده توام بیا بریم لباستو عوض کن

بی چون و چرا دنبالش راه افتاد منو ب سمت اتاقی ک برام در نظر گرفته بود راهنمایی کرد

-بفرما داخل نفس جون از این ب بعد این اتاق متعلق ب شماست

-ممنون ببخشید ک این همه زحمتتون دادم

-باز گفت زحمت .. میزنم تا ... من میرم توام راحت استراحت کن

مهان از اتاق رفت بیرون .. منم خودمو روی تخت انداختم حتی لباسام عوض نکردم .. سرم خیلی درد میکرد

با صدای زنگ بیدار شدم ... ساعت مچیمو نگاه کردم ... ساعت ۱۲ شب بود .. ی نگاه ب اطرافم انداختم تازه متوجه موقعیتم

شده بودم .. من خونه مهرداد شون بودم .. هنوز مانتو بیرونم تنم بود

از اتاق بیرون امدم تا اب بخورم ک متوجه صدا شدم ... بالا راه پله ایستاده بودم .. میخواستم برگردم تو اتاقم ک اسم خودمو

شنیدم

مهان -مامان ب نظر من نفس دختر خوبیه

-منم نگفتم بده .. منم میگم ک خوبه

-مهرداد چی شد ک با نفس پنهونی نامزد کردی ؟ چرا از همون اول ب من یا پدرت نگفتی

-خب راستش یهویی شد دیگه .. تازه شما موافقت میکردین .. پدربزرگ نمیداشت

-مهرداد .. مهان .. بهتون گفته باشم تا وقتی ک این دختر اینجاست نمیخوام اب تو دلش تکون بخوره .. مهرداد پسرم خانواده

اقای رادمنش ب ما اعتماد کردن دخترشونو دست ما سپردن نمیخوام اتفاقی بیفته ک خدایی نگرده دلخوری ب وجود بیاد...

متوجه منظورم ک میشی

-بله مادر متوجه هستم .. حالا اجاه میدین بریم بخوابیم ... من ک دارم میمیرم از خواب

-برو بخواب

با صدای پای متوجه شدم ک یکی داره از پله ها بالا میاد .. سریع ب اتاقم رفتم .. چقد من بدبخت بودم .. حوصله نداشتم لباسمو

عوض کنم همین جوری خودمو روی تخت انداختم

-اهههههههههههه این کیه ک داره ی بند در میزنه و نمیداره ک بخوابم

بلند شدم با همون سرو وضع ژولیده ب طرف در رفتم و در و باز کردم

هههههههههههه این ک این دکی خله .. این وقت صب چی میگه اینجا

-اجازه میدی بیام تو

ب خودم اومدم .. سریع از جلوی در کنار رفتم

-بفرمایید

داخل اتاق امد .. ی نگاه ببهم انداخت

-ببین اومدم ی چیزایی رو بهت بگم .. خانوادم هنوز نمیدونن ک این نامزدی سوریه میخوام جلو اونا مراعات کنی تا مشکل منم حل بشه و اقا جون از خرشیطون بیاد پایین فقط جلو خانوادم باید نقش عاشقای دلخسته رو بازی کنیم ...

حوصلشو نداشتم

-اوکی ... حرفاتون تمام شد

-اره ..

میخواست از اتاق بره بیرون .. ک ب طرفم برگشت

-میخوای امروز اگه خسته ای سر کار نیا

هههههههههههه اقا رو باش .. من دیگه پامو تو اون شرکتت کوفتیت نمیدارم

-راستش فک کنم بهتره بگردین دنبال ی منشی دیگه

-منظورت چیه

-منظورم واضحه دیگه نمیخوام بیام سر کار

ی پوزخند بهم زد

-ههههههههه .. خانوم کوچولو اتفاقا کار الان ب دردت میخوره ... مدرک درست درمونی ک نداری .. الانم ک از خانوادت

جدایی ... چطوری میخوای از ددی جونت پول بگیری .. در ضمن فک نکنم جایی دیگه بهت کار بدن .. الان همه منشی ها لیسانس دارن نه مٹ تو

خدایا چقدر ی ادم میتونه وقیح باشه ... خیلی از حرفش ناراحت شدم .. ولی از قدیم گفتن جواب ابلهان خاموشیست .. ب تکون دادن سری ب علامت تاسف براش اکتفا کردم

-حرفاتونو گفتین حالا لطفا برین بیرون

-هههههههههههه میگن گدا رو رو بدی صابخونه میشه

میخواستم جوابشو بدم ک فوری از اتاق رفت بیرون

روی تخت نشستم .. زان هامو جمع کردم تو بغلم ... ارنجامو روی زانو هام گذاشتم و دستامو دو طرف سرم گذاشته بودم .. نه .. چرا این ادم اینقده خودخواه ... مگه اون چی داره ک من ندارم ادم از خود راضی

یک هفته تمام از اتاقم بیرون نیامدم حتی غذامم مهان برام میورد تو اتاقم ... مهرداد کاری بهم نداشت .. فقط هر وقت از جلوی در اتاقم ک رد میشد ی چیزی برا خودش میبروند منم همشو نشنیده میگرفتم .. تمام کارای انتخاب واحد ترم جدید و سیما

برام انجام داده بود تو این یک هفته فقط فکر کردم .. حالا متوجه میشم ک همه کارام از اولشم هم اشتباه بوده .. من نباید اونجوری تو رو اقا بزرگ در میومدم باید از طریق مامان و بابا ب اقا بزرگ میفهموندم ک ارمان و نمیخوام اونشب هم نباید فوری با ی حرف اقا بزرگ از خونه قهر میکردم ... اخه من نمیدونم این چ اخلاق گندیه ک من دارم .. دیگه از همه خجالت میکشم .. حتی مامانو بابام ولی دیگه کار از کار گذشته باید ب همه ثابت کنم ک میتونم .. میتونم حتی تنهایی هم شده روی پای خودم بایستم ... بیشتر از همه دوست دارم رو این ادم مغرور و کم کنم

لباسامو عوض کردم ... ی سارفون سبز کاهویی ... ی لباس سفید هم زیرش پوشیدم ... شلوار های دامنی مشکیمم پام کردم ... شبال مشکیمم سر کردم .. بعد یک هفته داشتم از اتاقم خارج میشدم

ب اشپزخونه رفتم ... فقط مامان مهرداد تو اشپزخونه بود و داشت لپه ها رو پاک میکرد

-سلام

فوری سرشو بالا آورد و نگاهم کرد .. مٹ اینکه باورش نشده بود ک از اتاقم بیرون اودم .. بعد چند لحظه ب خودش امد ی لبخند ملیح زد

-سلام دختر گلم .. بیا بشین برات ی چایی بریزم

-ممنون خودم میریزم

ی لیوان از جا ظرفی برداشتم و دو تا چایی خوشرنگ ریختم و رفتم سر میز و کنار مادر مهرداد نشستم

-خیلی خوشحالم ک از اون اتاق بیرون اومدی .. مهرداد میگفت ب خاطر اتاف اون شب خیلی ناراحتی .. خیلی بهت اصرار کرده ولی نیامدی

ههههههههههههههه .. اره همچین ب دست و پام افتاده بود ک نگو ... پسره خودخواه حتی نیامده بگه مرده ای یا زنده

-راستش خیلی حرفای پدر بزرگم برام سنگین بود .. خودم میدونم اشتباه کردم و نباید اونجوری از خونه میزدم بیرون

دستمو گرفت و با خوشحالی گفت

-عزیزم خوشحالم ک خودت متوجه شدی کارت اشتباه بود .. تو زندگی ادم ممکنه اتفاقای بدتر از این بیافته ولی ادم نباید ک سریع جابزه .. تو باید با مشکلاتت مبارزه کنی .. الانم نگران نباش خودم الان زنگ میزنم و با مادرت صحبت میکنم .. حتما پدرت هم میبخشت

داشت بلند میشد ک بره تلفن کنه ک سریع دستشو گرفتم

-میدونم ک خیلی بهتون زحمت دادم و این چند روز مزاحمتون شدم ولی دیگه کار از کار گذشته .. اگه من الان ب خونه برگردم یعنی تسلیم خواسته اقا بزرگ شدم

میون حرفم پرید

-دخترم این چ حرفیه ک میزنی .. زحمت کجا بود توام الان عضوی از این خانواده ای ... مٹ اینکه یادت رفته تو عروس خانواده بهرادی .. مگه من اجازه میدم پدر بزرگت عروس ب این خوبی و از چنگم در بیاره .. فقط تو لیاقت پسر منو داری .. من میدونم بیشتر دختری ک دور و بر پسر من مییلکن فقطو فقط ب فکر پولشن نه خودش .. توام تا هر وقت ک بخوای میتونی اینجا بمونی .. اینجام مٹ خونه خودته از این ب بعد هم ب من مامان بگو .. باشه

یعنی واقعا مهرداد پسر این مادره .. با این ک قیافه خیلی جدی داره ولی خیلی مهربون .. عجیب مهرش ب دلم نشسته بود

-چشم مامان

اونروز منو مامان با هم غذا درست کردیم تا تونستیم صحبت کردیم .. و اعا مامان مهرداد فرشتست آقای بهراد و مهان هم ک اودن با هم غذا خوردیم و من و مهان ظرفا رو شستیم

-خب بچه ها این چون جلسه اول بود بهتون سخت نگرفتم ولی از جلسه بعد ب هیچ عنوان سر کلاس فارسی صحبت نمیکنیم ..
خب خسته نباشید برا امروز کافیه میتونید برید

بچه ها داشتن از کلاس خارج میشدن ک یکی از پسر اس کلاس ک بهش میخورد ۲۶- ۲۷ ساله باشه جلو امد

-بخشید استاد

-بفرمایید

- من همیشه زبانم افتضاح بوده .. اصلا متوجه نمیشم شما سر کلاس چس میگین

-خب چرا امدی فرانسه یاد بگیری

- پدر من ی شرکت تجهیزات پزشکی داره .. قراره من ب عنوان نمایندش ب فرانسه برم ولی هیچی از فرانسه متوجه نمیشم

-خب بید تمرینتو بالا ببری .. زبان فرانسه برخلاف انگلیس ی مقدار پیچیده .. باید بیشتر براش وقت بذاری ..

-راستش ی چیز دیگه ای هم هست

- چی

- خب من وقت ندارم ..یعنی تنهایی حوصله خوندن ندارم

خب .. ب من چه ..این ی ذره مشکوک میزنه ...

-خب این دیگه مشکل خودتونه ..اگه میخواین موفق باشین باید بیشتر تمرین کنین ...مخصوصا ک وقت کلاس خیلی کمه و من
مجبورام سریع تر درس بدم

صدای زنگ گوشیم اومد

گوشیمو از داخل کیف بیرون اوردم ...مهرداد بود ..یعنی چی کارم داره

-معذرت میخوام ..اگه کاری ندارین من دیگه باید برم

-فعلا نه

گوشی همچنان داشت زنگ میخورد

ازش خداحافظی کردم و

-بله

-بله و بلا .. کجایی .. چرا اینقد دیر جواب دادی هااااا

-مودب باشین .. ب شما هیچ ربطی نداره ک من کجام

-نفس بهت میگم کجایی .. مٹ ادم جواب بده وگرنه من میدونم و تو

-این چ طرز حرف زدنه .. چیکار داری ک من کجام

-گفتم کجایی

با دادی ک کشید خداییش ترسیدم هیچ وقت اینجوری سرم داد نکشیده بود

ادرسو بهش دادم

-بیا بریم داخل... نمیخواه بترسی خانوم کوچولو

ای درد و خانوم کوچولو

وارد خونه ک شدیم نگاهم اول از همه ب مامانم خورد فوری دویدم و خودمو بغلش انداختم .. شروع کردم ب گریه کردم

-مامان ببخشید ... اشتباه کردم .. اونموقع عصبانی بودم نفهمیدم دارم چیکار میکنم

مامان منو محکم بغل کرده بود انگار اونم میترسید ک از دستش فرار کنم

-نفس .. چرا داری گریه میکنی .. پاشو خودتو جمع کن زشته

از بغل مامان بیرون امدم .. نگاهم ب بابا افتاد ... از بابا خجالت میکشیدم .. سرمو پایین انداختم

-سلام

بابا- دختر رفتی حاجی حاجی مکه ... بیا اینجا کنار خودم بشین ک دلم برا نفسم ی ذره شده

سرمو بالا اوردم ... نیشام تا خوداگاه باز شد .. فوری رفتم کنار بابا خودمو جا کردم

بابا-مسعود جن واقعا ازت ممنونم ک تو این مدت مواظب دخترم بودی

-این چ حرفیه ک میزنی .. اینقدرم دخترم دخترم نکن .. نفس عروس ماست

کی میره این همه راهووو.... اینا رو چ خوش خیالن .. باباجان اینا همه ی بازی .. چرا جو میگیردتون .. عروس کجا بود .. مگه من مخ عیب پیدا کرده زن این دیونه بشمممممممممممم

-دیگه اومدیم این دختره رو با خودمون ببریم

ی دفعه زبونم باز شد

بابا اقا بزرگ چی .. منو بخشیده

-متاسفانه نه .. هنوزم سر حرفش هست .. میگه باید از هم جدا شین حتی آگه نخوای با امید ازدواج کنی

مهرداد- ببخشید من منظور تونو متوجه نمیشم .. یعنی چی ... نفس زن منه منم طلاقش نمیدم

و!! چ فیلمی هم بازی میکنه این بشر

بابا-پسرم راه دیگه ای نمونده

مهرداد-معذرت میخوام ولی پدر نفس شمایی..منم الان در حضور همین جمع نفس از شما خواستگاری میکنم

یا خدا!! چی میگه این .. غلط کردی ک خواستگاری میکنی

-مهرداد جان تو پسر بهترین دوستمی خدایی نکرده نمیخوام بهت توهین کنم ولی زندگی دخترم در میونه .. منم تو این مدت بیکار نبودم و در موردت کامل تحقیق کردم ... از انتخاب دخترم خوشحالم .. ولی ب هر حال اقا بزرگ پدر منه و منم نمیخوام ک بهش بی احترامی کنم

-ببخشید وسط حرفتو .. پس من باید مطمئن شم ک نفس مال من میونه ک اجازه بدم برگرد خونه

دیگه همه با این حرف مهرداد دهنشون باز مونده بود .. من ک بدتر از همه زده ب سرش .. معلوم نیست ک چ نقشه ای تو سرشه

اقای بهراد - محمد جان چرا اینقدر سخت میگیری .. این دو تا جون همدیگر رو دوست دارن .. آگه اجازه بدی .. ی صیغه مادام العمر براشون بخونیم تا هم خیال اینا راحت شه .. هم اقا بزرگ کوتاه بیان

چیکار کنم .. قضیه داره جدی میشه

بابا- من ک حرفی ندارم تا دخترم چی بگه

همه نگاه ها ب سمت من بدبخت چرخید

مهرداد- پدر جان نفس هم موافقه

تو بیخود میکنی ک میگی من موافقم

-چی میگی دخترم ...

چی میتونم بگم .. آگه الان بگم نه ک ابروم میره

سرمو پایین انداختم

-هر چی ک شما بگین

مامان مهرداد- خب پس مبارکه .. آگه اجازه بدین خو مسعود صیغشونو بخونه

پدر بهراد اول صیغه یک ساله ما رو باطل کرد.. دوباره صیغه مادامال عمر خوند .. وقتی بله دادم ی نگاه ب مهرداد کردم ک لبخند رو لباش بود

خدایا خودمو بی خودت سپردم .. این دیوانه معلوم نیست چ نقشه ای تو کلشه

بعد از شام بابا روشو ب طرف مهرداد برگردوند و با حالت بامزه ای

-مهرداد جان حالا اجازه میدین دخترمو بیرم خونه

با این حرف بابا همه شروع کردن ب خندیدن

مهرداد- ای بابا این چ حرفیه اجازه ما هم دست شماست ...

بابا - خب نفس جان برو وسایلتو جمع کن ک بریم

-چشم

سریع ب اتاقم رفتم .. داشتم تند و تند وسایلمو جمع میکردم احساس کردم کسی پشت سرمه

برگشتم .. نههههههههه این ک مهرداد اینجا چی میخواد

مهرداد- خوشحالی ک داری برمیگردی خونه

-اره چرا خوشحال نباشم ..

اومد روی تختم نشست ... دستمو گرفت و منو ب طرف خودش کشوند و روی پای خوش نشوند

این چرا داره همچین میکنه .. میخوامم از روی پاش بلند شم ک نداشت

-ی دقیقه اروم بگیر .. هی ول میخوره

-مهردادولم کن .. الان یکی میاد میبینه زشته

جلوی در از همه شون تشکر کردم میخواستم برم داخل ماشین بشینم ک مهاد دستمو گرفت و گونمو بوسید

خاله باک بر سرت کنن مهاد ابرومو بردی ی نگاه ب مامانو بابا انداختم .. داشتن زیر زیرکی میخندیدن ...

مهاد-عزیزم مراقب خودت باش

مامان مهاد-حتما باید ازت دور باشه تا قدرشو بدونی ...

بعد روشو ب طرف مامانم کرد

والله ما تو این مدت چنین رفتاری ازش ندیده بودیم

مهان - خب اونموقع همش جلو چشمش بوده الان ک داره میره داداشم نمیتونه دوریشو تحمل کنه

الان چند روزه ک ب خونه خودمون برگشتم دیگه سر کار نمیرفتم ... چون مهادب موسسه زنگ زده بود و گفته بود من دیگه نمیتونم پیام ... خیلی از کارش لجم گرفته بود .. برا همین منم این چند روز گوشیمو خاموش کرده بودم ... وقتایی هم ک ب خونه زنگ میزد جواب تلفنشو نمیدادم ... امروز باید میرفتم دانشگاه ... سیما بیچاره اینقد از دستم حرص خورده بود ک نگو .. اچه بهش گفته بودم موب مو هر چی استاد میگه رو بنویسه .. میدونم ک اگه دستش بهم برسه زندم نمیداره

ی مانتو کرم شکلاتی تن کردم شلوار جین تیکه ای ابی روشن ... با کفش های عروسکی هم رنگ مانتوم مغنعه مشکیمو سر کردم ... امروز ی ارایش خیلی ملایم کرده بودم .. از وقتی لاغر شده بودم .. احساس میکنم .. گونه هام برجسته تر شده ... جلو ماهام رو هم زدم بالایی ... کیف ورنی قهوه ایمو هم برداشتم .. از خونه زدم بیرون .. ی دربست تا دانشگاه گرفتم .. حوصله اتوبوس دانشگاه نداشتم

ب کلاس ک رسیدم .. ی نگاهی داخل انداختم ... او هه هه هه هه هه هه هه ... من چقد زود ادمم

رفتم روی یکی از صندلی های ردیف دوم نشستم

-سلاممممممممممم بشعووووووووووور

-سلاممممممممم ادب ک نداری

-نفس خیلی بشعوری ... میخواستی بذار ترم تمام شد بیا سر کلاس

-حالا مگه چی شده

-درد و چی شده ... این سارا داره خودشو میکشه ک بورسیه رو بگیره اونوقت خانوم رفته چیپیده تو خونه

-مگه سارا هم دنبال بورسیه

- پ ن پ فقط تو دنبالش بودی .. حالا چی شد ک امروز قدم رنجه فرمودین و کلاس و منور کردین

-دیگه دیدم بی من صفا نداره .. توام ک همش اصرار کردی گفتم ک پیام .. ک ی وقتی خدایی نکره روی تو رو زمین ننداخته باشم

دفتر پاکوشو برداشت میخواست باهاش محکم بزنه تو سرم ک فوری جا خالی دادم

-سیما جان .. عزیزکم .. دلبندم .. نکن این کارا رو

-باشه نفس خانوم ب هم میرسیم .. راستی چطوری با نامزد گرامیتون

وقتی دید من همین جوری دارم نگاهش میکنم
 مهرداد- نفس چرا تلفنتو خاموش کردی ..چرا جوابمو نمیدادی ...
 -چرا ب موسسه زنگ زدی و گفتی ک من نمیتونم پیام
 - ما با هم صحبت کردیم قرار شد تودیگه سر کار نری
 -اونوقت چرا
 -چراش دیگه ب خودم مربوطه
 در اتاق زده شد ..احمد اقا داخل امد و فنجون قهوه رو جلومون گذاشت ..
 احمداقا-خانوم رادمش شمایی ؟؟؟؟؟ دلمون خیلی برای شما تنگ شده بود .. ان شاء... اومدین ک دوباره مشغول شین
 مهرداد- نه احمداقا ایشون دیگه اینجا کار نمیکنه
 احمداقا – ولی منشی بهتر از خانوم رادمش اقا نمیتونین پیدا کنین
 مهرداد اخم کرد با لحن تقریبا عصبی رو ب احمد اقا طوری ک سعی میکرد صداش بالا نره
 -احمد اقا خانوم رادمش همسر منه .. منم دوست ندارم ک کار کنه
 احمد اقا اول متعجب ما رو نگاه کرد ..بعدش ی لبخند زد ...ب پای هم پیر شین ..قربان شما خیلی ب هم میابین
 مهرداد مشخص بود ک کلافه شده
 -خودمون میدونیم ک همدیگه میایم . ..شما هم بهتره بری ب کارات برسی
 احمد اقا ک بیرون رفت
 من شروع کردم ب خندیدن
 -مهرداد ب اون بیچاره چیکار داری ...بیچاره میخواستہ ی حرفی زده باشه
 -نفس تا حالا کسی بهت گفته ک چقد خوشگل میخندی
 با این حرف مهرداد نیشم بسته شد
 -نفس هیچ وقت جلو کسی اینجوری نخند باشه
 -خب حالا نمیخوای بگی چیکار داشتی
 از جایش بلند شد و از داخل کیفش چیزی بیرون آورد ..دوباره امد روب روی من نشست
 دستشو ب طرفم دراز کرد
 -بیا این مال توئه
 نگاهی ب دستش انداختم ی کارت بانکی بود ..وقتی دید همین جوری دارم نگاهش میکنم دستمو گرفت و کارت تو دستم گذاشت
 -این چیه مهرداد؟
 -خب از این ب بعد من ماهیانه ی مبلغ ناقابل میریزم ب حسابت

-اونوقت چرا من نیازی ب این ندارم

-نفس..چند دفعه بهت بگم .. تو از زمانی ک بله رو ب من دادی .. من خودمو مسئول تو میدونم ...دوست دارم هر چیزی ک خواستی ب خودم بگی

-مهرداد من معنی این کاراتو نمیفهمم .. تو داری با این کارات گیجم میکنی

-معنی کارای من واضحه ..این تویی ک نمیخوای بفهمی

فقط توسکوت داشتتم نگاهش میکردمنه ...یعنی مهرداد بهم علاقه داره ..ولی تا ب حال حرفی نزده

-حالا نمیخواه زیاد فکر کنی ..چند دقیقه صبر کنی ..کارای منم تمام میشه با هم میریم ی شام توپ مهمون من

-خب من حوصلم سر میره

-تنبل خانوم فقط چند دقیقه

-اوکی ...فقط مهردا زیادطولش نده ک من خیلی گرسنمه

-ای شیطان مٹ اینکه منتظر بودی .. باشه چشم زود تمامش میکنم

نزدیک ۱ ساعت بود ک الاف بودم بلند شدم تا برم ی هوایی بخورم

-کجا میری ؟

-میرم اب بخورم الان میام

-نمیخواه الان میگم برات بیارن

-میخواه ی هوایی هم بخورم

-باشه

از اتاقش بیرون امدم از شرکت زدم بیرون فقط داشتیم ب عابرایی ک داشتن تو خیابون میرفتن نگاه میکردم ...ک نگاهم متوجه رونیز نقره ای مهران شد ... با دقت بیشتری نگاه کردم .. از ماشین بیرون امد .. بله خودشه ..اینجا چیکار میکنه ..رفت داخل شرکت .. بعد چند دقیقه منم داخل شرکت رفتم .. منشی سرجااش نبود .. معلوم نیست کجا رفته ... میخواستم برم داخل اتاق مهرداد ..ک صداشون مانع از کارم شد

مهران-مهرداد معلومه ک داری چیکار میکنی .. تو ب چ حقی داری با این دختر بیچاره بازی میکنی

مهرداد-ببین مهران تو خودت بهتر از هر کس دیگه ای میدونی ک من نازیلا رو دوست دارم

نفسم داشت بند میومد ..نازیلا دیگه کیه

-اخه الاغ تو ک نازیلا رو دوست داری چرا دوباره این دختر بیچاره صیغه کردی .. اونم در حضور خانوادش

-تنها راه برای جلب اعتماد خانوادم همین بود .. فوقش میگم ب درد هم نمیخوریم .. از هم جدا میشیم ... مامانم دیگه با ازدواج من و نازیلا مخالف نمیکنه

-خیلی پست شدی مهرداد .. ب خدا نازیلا ارزش نداره بهتر از نفس پیدا نمیکنی

-ههههههههه .. من ب نفس کوچکتین علاقه ای ندارم دارم همه این کارا رو میکنم ک باهام مخالفت کنه منم بزمن زیرش ..وقتی بهش گفتم نمیخواه سر کار بری .. فک میکردم الان دعوا راه میندازه ..ولی نمیدونم چرا قبول کرد

-گناه داره نکن اینکارا رو .. اون نازیلا چی داره

-مهران بهت اجازه نمیدم ک ب نازیلا توهین کنی

خدایا این حرفا چی بود ک میشنیدم .. حاله داشت بهم میخورد .. حتی نمیتونستم فکرشو بکنم .. اون عوضی میخواست از طریق من ب خواستش برسه .. خیلی پسته .. حاله خیلی بد بود .. با دو خودمو ب دستشویی رسوندم ... شیر اب و باز کردم و تا تونستم گریه کردم ... حالا باید چکار کنم ...

از دستشویی بیرون امدم .. در اتاق مهرداد باز بود .. یکم نزدیک شدم .. دیدم کسی تو اتاق نیست .. رفتم داخل کیفمو برداشتم .. میخواستم از اتاق خارج بشم ... ک دوباره برگشتم .. کارت بانکی از داخل کیفم در اوردم روی میزش انداختم

فوری از اتاق زدم بیرون .. میخواستم از شرکت خارج بشم ک دیدم مهرداد و مهران ... جلوی ماشین مهران ایستادن .. دارن حرف میزنن .. جوری ک دیده نشدم از شرکت خارج شدم .. شروع کردم ب دویدن .. دیگه پاهام جونی نداشت ... ب خودم امدم دیدم ساعت ۹ شبه .. گوشیمو از داخل کیفم بیرون اوردم .. ۱۱ تا میس کال داشتم همه هم از مهرداد بود .. رفتم ب پارک شقایق .. گوشیمو دوباره در اوردم .. بین شماره های سیو شده توش چشمم ب اسم نیما خورد ...

بهش زنگ زدم

-سلام نفس خانوم چ عجب یاد برادرتون افتادین

چقد خوشحال بود .. خوش ب حالش

داشتم گریه میکردم .. میون هق هق هام

-نیما

-نفس داری گریه میکنی ؟ چی شده

-نیما بیا پیشم ؟ تو رو خدا ؟

-چی شده نفس نگرانم کردی .. چرا داری گریه میکنی ؟ تو الان کجایی

-من پارک شقایقم .. فقط بیا .. ب کسی هم چیزی نگو ...

-باشه .. من الان خودمو میرسونم

تا وقتی ک نیما بیاد همش داشتم گریه میکردم ... هر کسی ک از کنارم رد میشد ... ی چیزی میگفت

-نفس

سرمو بلند کردم .. چ زود رسید

-نیما .. کمک کن .. دارم داغون میشم ... نیما

امد کنارم نشست ... دستشو انداخت دور کمرم .. منو ب خودش نزدیک کرد .. سرمو روی سینهش گذاشت

-نفس .. خواهی چرا داری گریه میکنی .. کی اذیتت کرده .. بگو همین الان میرم پدرشو در میارم

دیگه تحمل نداشتم .. نیما برادرم بود خیلی دوستش داشتم ... گریه میکردمو میگفتم ... از سر کار رفتیم ... از نامزدی سوری ک با مهرداد کردم .. از دروغاش .. کاراش ... توهیناش ... از حرفایی ک امروز شنیده بود

نیما یکدفعه بلند شد ایستاد .. بهش نگاه کردم .. چشماش سرخ شده بود ... تند تند نفس میکشید .. دستاشو مشت کرده بود و داشت فشار میداد

-سلام مامان گلم

-سلام بیا این...-

والله مامان هم که مات شد

-نفس تویی؟

-نه من روح نفس بیدم

-چقد تغییر کردی .. پاشم برم برات ی اسپند دود کنم ...چقد خوشگل شدی

-نه مامان یعنی قبلا خوشگل نبودم

- من کی اینو گفتم ..میگم الان قشنگ تر شدی ..چی شد که رفتی ارایشگاه

-خب دیگه دیگه .. مامان من برم یکم استراحت کنم خیلی خسته ام

-باشه برو

سر میز شام .. نیلو همش ازم تعریف میکرد .. جلو بابا و نیما داشتم از خجالت اب میشدم...

نیلو شاد و خوشحال همش در حال برنامه ریزی بود که برای عرسی من چی باید بپوشه ...دائم تو نت میچرخید و دنبال مدل جدید لباس بود .. میگفت من خواهر عروسم و باید از همه بهتر باشم .. مامان ب فکر جهیزیه بود .. بابا همش میگفت خدا کنه اقا بزرگ قبول کنه من مهرداد و قبول دارم ولی دوست ندارم دخترم بلا تکلیف باشه ... این وسط نیما بود که عصبانی بود .. شام که تمام شد

-مامان من ظرفا رو میخورم

نیلو - چ عجب ب ...خسته شدم از بس من ظرفا رو شستم

-اون که وظیفت بود خواهی

-کی گفته وظیفمه

-اگه من برم این ظرفا هر روز دستای تو رو میبوسن

- تو برو من قول میدم هر روز ظرفا رو بشورم

-چ پرویییییییی نیلو .. مگه من جای تو رو تنگ کردم

-کم نه

-نیلوو

نیما - چتونه شما دو تا .. صداتون تا دو تا خونه اونورتر میره

مامان- نیما این چند روزه همش تو خودتی اتفاقی افتاده

احساس میکردم که هر ان ممکنه نفسم بند بیاد .. نیما ی نگاه گذرا ب من انداخت ... خیلی نگران بودم .. همش دعا میکردم که نیما ب مامان اینا چیزی نگه

-نه مامان جان .. فقط یکم خسته ام

مامان- نیما مطمئنی

نیما خنده ای مصنوعی کرد

-مادر من خیالت جمع چیزی نشده

بعد شستن ظرفا ب اتاقم رفتم تا یکم جیران تنبلی های این چند وقت رو کرده باشم .. پذیره درس بخونم .. کتابامو باز کردم جلو روم .. خیلی سعی میکردم حواسمو جمع درس کنم ... ولی مگه میشد...دائم با خودم میگفتم ک ای کاش چنین حماقتی نمیکردم ... کاش ک اینقد عجولانه تصمیم نمیگرفتم .. اینقد فکر کردم تا خوابم برد

-سیما نمیخوای بگی چی شده ؟

-هیچی

-هیچی ک نیست .. بگو دیگه ... فک نکن خرم ... من همه چیز زندگیمو برات گفتم اونوقت تو اونقد بهم اعتماد نداری

-نفس ب خدا بحث اعتماد نیست ... راستش روم همیشه ک بگم

کیفمو از روی صندلی برداشتم ... از جام بلند شدم

-باشه .. نمیدونستم اینقد برات غریبه شدم

دستمو فوری کشید

-کجا .. باز ک لوس شدی

-لوس تویی ک بعد این همه مدت دوستی .. میمیری بگی دردت چیه

-میخوای بدونی

-خب شاید بتونم کمکت کنم

-کمکم ک نمیتونی بکنی ولی برات میگم .. حوصله گوش دادن داری یا نه

-اره من سراپا گوشم

سیما ب ی نقطه خیره شد .. کمی چشماشو ریز کرد ... تو خودش فرو رفته بود .. انگار داشت ب چیزی فکر میکرد

-نمیدونم از کجا شروع شد...همش از ی دعوا ی ساده .. ی حال گیری . ی کل انداختن ... قضیه مربوط میشه ب چند ماه پیش صبح خواب مونده بودم ... با کلی التماس ماشین از بابا گرفتم تا خودمو ب موقع ب کلاس برسونم

نزدیکای دانشگاه ک بودم .. ی ماشین فراری قرمز همش برام بوق میزد ... رفته بود رو اعصابم .. من بهش بی محلی میکردم حتی حاضر نبودم ک بهش ی نگاه بندازم .. دست از بوق زدن بر نمیداشت ... شیشه ماشینو پایین کشیدم .. سرعتمو کم کردم ... بهش گفتم

-چیه هی ور ور میکنی ؟

-خانوم ی ذره ادب داشته باش

-ههههههههه اینو باید ب خودتون بگید

-خانوم ب ظاهر محترم چرخ عقب ماشینوتون پنچره

-نفس نمیدونی اون موقع داشتم از خجالت اب میشدم

ماشینو زدم کنار ... تا پنجر گیری کنم ... اون پسره هم کنار زد حالا مونده بودم باید چیکار کنم .. اخه من تا حالا پنجر گیری نکرده بودم ...

-میخواین کمکتون کنم .. معلومه ک هیچی بلد نیستن

نمیدونم چرا دلم میخواست ک باهاش لجبازی کنم

-خیر اتفاقا بلدم شما بهتره برید و مزاحم کارم نشید

-اوخی ن بابا .. چون بلدی الان قیافت ب این شکل افتاده

-منظورتون چیه ؟

-هیچی .. فقط مٹ ادمایی شدین ک هیچی بلد نیستن ... الان از ی نفر درخواست کمک دارن

-ب فرض هم ک بلد نباشم نمیخوام شما کمک کنین

-باشه من نیتم خیر بود ... ولی نمیدونم چرا همش بهم میپرید

-بی ادب بفهم داری چی میگی

-تا اونجایی ک میدونم من هیچ بی ادبی نکردم

-نفس اون موقع داشتم خون خودمو میخوردم ..بالاخره ب هزار لعنت فرستادن ب خودم راضی شدم ک پنجر گیری اون انجام بده

-خب

-وسط حرفم نپر ... از اون روز ب بعد همش تو دانشگاه میدیدمش ... قیافه جذابی داشتهر وقت ک تو دانشگاه همدیگه رو

میدیدیم ... سرشو ب نشونه سلام برام تکون میداد ولی من محلش نمیدادم ...متوجه بودم خیلی از دخترا دوست دارن ک

باهاش دوست شن ولی اون ی ذره هم بهشون محل نمیداد .. سعی کرده بودم تا نسبت بهش بی تفاوت باشم ... دو هفته از اون

روزی ک دیده بودمش گذشته بود داشتم از دان برمیگشتم ... ک متوجه صدای بوق ی ماشین شدم .. اولش محل ندادم ..

اینقد بوق زد .. میخواستم برگردم ی چیزی بارش کنم ... ک متوجه فراری قرمز شدم .. خودش بود ... ولی نمیدونم چرا همش

بوق میزد ...

-خانوم راهایی ..بفرمایید میرسونتون

جاااااااااااااااااااااااااان ..این فامیل منو از کجا میدونست

-ممنون خودم میرم

-هووروف..دختر تو چرا اینقد تعارف تیکه پاره میکنی .. بیا کارت دارم

چ سریع پسر خاله شده بود

-ولی من با شما کار یندارم ..ببینین اقا شما ی دفعه بهم کمک کردین منم ازتون تشکر کردم .. دیگه معنی این کاراتون چیه

-خب بیا سوار شو بهت بگم .

-همینجا بگین

-تو بیا .. ب خدا قصد بدی ندارم .. ب جون مامانم

دیدم تو خیابون دارم سوژه میشم برا همین رفتم سوار ماشین شدم

-خب بفرمایید .. حرفتونو بزنید من زیاد وقت ندارم

ی لیخند دختر کش بهم زد و پاشو رو پدال گاز فشرد ... قلبم داشت میومد تو دهنم .. داشتیم ب خودم لعنت میفرستادم ک چرا سوار شدم

-نگهدارین لطفا

-چرا ؟

شما میخواستین حرف بزنین ولی الان ..

-ولی الان چی .. میخوام حرف بزنی ولی نه اینجا تو ماشین .. میخوام بریم ی جا خلوت

یا پیغمبر ... دیگه داشتیم رسماً ب غلط کردن میافتادم .. با فریاد

-همین الان این ماشین لعنتیتو نگهدار

با دادی ک کشیدیم .. ی تکون خفیفی خورد ... پاشو محکم رو ترمز فشرد

میخواستیم در و باز کنم ولی قفل بود

-باز کن این در و

-تو چرا اینجوری میکنی ... میگم میخوام باهات حرف بزنی نمیخوام بخورمت که ... چقد فکرت خرابه دختر .. میخواستیم ببرمت ی کافی شاپ دنج تا با هم راحت حرف بزنین

-نمیخوام همینجا بگو

-هووووووووف ... باشه .. من اهل مقدمه چینی نیستم .. میخواستیم بیشتر باهات آشنا بشم

-اونوقت برای چی ؟

-خب ی جورایی زات خوشم اومده

-نه بابا ... حالا حرفتو زدی منم برگردون همونجایی ک سوار کردی

-نه دیگه .. اول تو جواب منو بده

-من همین الان جوابتونو دادم

-نه .. ببین سیما

-سیما نه خانوم رهایی

-حالا هر چی .. این فرصتو بیا ب خودمون بدیم تا بهتر همدیگه رو بشناسیم

-ببینین آقای

-توکلی .. محسن توکلی ... ولی تو محسن صدام کن

-ب قول خودتون حالا هر چی .. من اهل این کارا نیستم .. از این رابطه ها هم خوشم نمیداد

-چ رابطه ای .. من میگم بیا مژ دو تا دوست چند وقت با هم حرف بزنین .. اخلاقیات همدیگه رو بشناسیم

-نه

-خواهش میکنم

-ای بابا .. مٹ اینکه حرف حساب تو سرت نمیره نه

-نچ .. تا قبول نکنی همینجا نگهت میدارم

-ای بابا گیر عجب ادم سمجی افتادیم

-خب قبول کن دیگه

-یعنی الان قبول کنم میذاری برم

-بله ک میذارم بری

-اههههههههههههه

-چیه ؟

-چرا اینجوری حرف میزنی .. از این جور پسرای لوس بدم میاد

-اوکی بابا .. با تو نباید با ملایمت برخورد کرد .. حالا چی میگی

-هووف.. خیلی خب بابا .. فقط باید طبق شرایط من پیش بریم

با این حرفم شروع کرد ب خندیدن

-چیه .. چرا میخندی؟

-تو دیگه کی هستی ؟

-منظور؟

-نه ب اون موقع ک قیافه میگرفتی قبول نمیکردی .. ن ب الان ک داری برام شرط هم میذاری

بعدشم صداشو دخترونه کرد .. ی قری هم ب گردنش داد .. با لحن بامزه ای ادای منو در آورد

-خیلی خب بابا . فقط باید طبق شرایط من پیش بریممامانم اینا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

-مسخره ب خودت بخند .. بی فرهنگ ..بی اتیکت

-چرا یقند زود جوش میاری . یوقت سر میریا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

-من منصرف شدم

-لوس نشو دیگه ...شوخی کردم باهات .. میخواستم ببینم ظرفیتت تا چ حده

-هههههه هههههه .. خیلی شوخی بی مزه ای بود

-خب اینا روولش ... خانوم شرایطتونو بگید...فقط من زیاد نمیتونم مهر کنم .. ماشینم همینه .. خیلی مامانیم

-چی داری میگی برای خودت

-خب تو میگی باید طبق شرایط تو پیش بریم .. بذار اول من شرایطمو بگم ببینم میتونم از پس شرایط خانوم بر بیام

-باشه .. بس کن .. الانم نمیخواد گریه کنی .. با گریه کردن ک چیزی درست نمیشه ... موضوع شما حل میشه ... شاید طول بکشه ... ولی مطمئنم حل میشه.. اینجور ک خودت میگفتی .. معلومه ک محسن هم دوست داره... نمیگم کارش درست بوده ... ولی توام باید هر جور شده براش توضیح میدادی ...

-هههههههههههه... اقا فقط اومد ی سیلی حواله من بدبخت کرد رفت

-الان ک با غمبرک زدن چیزی درست نمیشه .. میشه ؟

-نه .. ولی دیگه نمیخوام بهش فکر کنم... منم برا خودم غرور دارم .. شخصیت دارم ... مگه الکیه همین جوری تهمت بزنه بعدشم من برم منت اقا رو بکشم

-حالا بلند شو بریم .. سوژه شدیم اینجا .. این مردم کار و زندگی ندارن ک دارن ما رو تماشا میکنن .. یا خیلی خوشگلیم .. یا اینا زیادی فضولن ببینن چی شده

-در خوشگلی ما ک شکی نیست ولی اینا خیلی فضول تشریف دارن

-حالا بیا بریم .. جلو چشم اینا نباشیم

با سیما رفتیم ب کافی شاپ همیشهگیمون .. داشتیم قهوه با کیک میخوردیم ک گوشی من زنگک خورد

مهرداد بود .. اصلا دلم نمیخواست جوابشو بدم ... ازش بیزار بودم ... ولی جوابشو دادم

-بله

-سلام کجایی تو ؟

-سلام بیرونم ... کاری داری ؟

-تو دیروز چرا رفتی ؟

هههههههههههه .. بیشعور تازه یادش افتاده

-کاری برام پیش اومد رفتم ...

-چرا کارتی رو ک بهت دادم نبردی

-بهش نیازی ندارم

-یعنی چی

-یعنی همین ک شنیدی .. میخوام دوباره تو همون موسسه کار کنم

- یعنی چی .. ما با هم صحبت کردیم ..

-تو برا خودت صحبت کردی ... من حوصلم سر میره

-کجای؟

-تو چیکار داری ک من کجام

-نفس .. چرا همچین میکنی .. میگم کجایی ... کارت دارم

-خب کارتو بگوبا دوستم اومدم بیرون

-کدام دوستت ...

-مگه تو دوستای منو میشناسی

-اره

-کارتو بگو

-یعنی این ک نمیایی... نه ؟

-دقیقا همین منظورم بود

-باشه

تلفن و قطع کرد .. میگم ی ذرت تربت نشده این

-چی میگفت

-چرت و پرت

-نفس هر چ زودتر تکلیفتو باهاش مشخص کنی بهتره

-اره .. ولی نمیدونم باید چیکار کنم

-منم الان هنگم

-ولش کن حالا ی کاری میکنم

-سلامممممممم بر اهل خانه

-سلام دختر بابا کجا بودی ؟

رفتم کنار بابا و ی ماچ محکم ازش گرفتم

-رفته بودم با سیما بیرون

مامان-نفس خجالت بکش .. تو دیگه دختر مجرد نیستی ک همش با دوستات بری بیرون

-وایییییییییی .. مامان .. یعنی چی این حرفت ... حالا چرا همش داری اینور و اونور میری

ی نفس عمیق کشیدم

-اوووووومممممممممم .. چ بوهای خوبی داره میاد .. چ خبره امشب

-نفس من تو رو میکشم .. خودتو نزن ب اون راه ...

-وایییییییییی .. ب کدام راه مامان

بابا-مامانتا ناراحته ک چرا بهش نگفتی امشب خانواده مهرداد اینا میخوان بیان اینجا

بابا چی گفت .. خانواده مهرداد اینا .. میخواستم از بابا بپرسم ک منظورش چیه ک صدای زنگ خونه بلند شد

نیلو - من درو باز میکنم

مامان – نفس پاشو برو لباستو عوض کن .. پاشو دیگه

همین جور هاج و واج داشتم نگاهشون میکردم

صدای مهماناب گوشم رسید با سرعت از پله ها بالا رفتم ... سریع لباسامو عوض کردم ی شلوار جین سفید ... ی تونیک با استینای سه ربع بلند پوشیدم ... موهامم بالای دادم .. شال سفیدم سر کردم .. صورتمو شستم .. ی نره ربمبل رو مژه هام کشیدم ... داخل چشمامم مداد مشکی کشیدم .. با برق لب ی نگاه تو اینه ب خودم انداختم .. تکمیل بودم .. از اتاقم زدم بیرون اهسته از پله ها پایین رفتم .. نمیدونم چرا قلبم تپش گرفته بود

با صدای بلندی سلام دادم

-سلام

با سلام من همه نگاه ها ب طرفم چرخید ... با مامان مهرداد رو بوسی کردم ... ب باباش دست دادم با مهران هم رو بوسی کردم .. مهران کنار گوشم گفت

-واایییییییییییییی .. نفس چقد ماه شدی

-مرسی عزیزم

نوبت ب مهرداد رسیده بود .. نمیدونستمک باید چیکار کنم .. هر دو خانواده داشتن ما رو نگاه میکردن .. اخه یکی نیست بهشون بگه شما حرف خودتونو بزنید ب دو تا عاشق دلخسته چیکار دارین (اونم چ عاشقایی)

مهرداد ک فقط محو نگاه کردن ب من شده بود .. دیگه خدایی داشتم از خجالت اب میشدم .. نمیدونتم باید چیکار کنم ... تو همین فکر بودم ک دست مهرداد و جلو خودم دیدم .. اولش میخواستم ضایح کنم ولی دیدم همه دارن نگامون میکنن ... این جور شک میکنن ی لبخند زدم . بهش دست دادم .. مهردا منو کنار خودش نشوند .. همه گرم حرف زدن شده بودن .. حواسشون ب مکا نبود .. میخواستم از کنار مهرداد بلند شدم ک مانع شد .. اروم کنار گوشم

-کجا خانوم

-مهرداد ولم کن

-خیلی خوشگل شدیا .. با اجازه کی رفتی اصلاح

- با اجازه خودم

-نفس دیگه داری اعصابمو بهم میریزی .. این کارا چیه ک میکنی

- تو از اولم اعصابت ب هم ریخته بود

- باشه الان هر چی دلت میخواد بگو .. ببینم ۴ روز دیگه همین جور زبون میریزی

-برو بابا

-خب محمد علی جان قرض از مزاحمت امدیم درباره این دو تا جون با هم صحبت کنیم

بابا ی نگاه ب من انداخت .. انگار فکر میکرد من میدونم اینا برای چی امدن و چیزی نگفتم

بابا- بفرمایید

-راستش این پسر ما خیلی عجله داره .. عروسشو ب خودش ببره ...

- ولی شما ک

بابای مهرداد نداشت بابا حرفشو کامل کنه

-بله میدونم هنوز اقا بزرگ در جریان نیستن و مخالفن .. میخواستم آگه میشه ما خودمون با اقا بزرگ صحبت کنیم

نیلو - فک نمیکنم فایده ای داشته باشه .. همه نگاه ها ب طرف نیلو چرخید

نیلو ب من من افتاده

مامان - نیلوفر چرا نفوذ بد میزنی ..

نیلو - راستش مامان

بابا-نیلوفر تو چیزی میدونی ک نمیخوای ب ما بگی

نیلو اشک تو چشمات جمع شد

-دیروز ارزو زنگ زد ب گوشیم .. گفت میدونه نفس و مهرداد ب هم هیچ علاقه ای ندارن ... اقا بزرگ هم فهمیده .. گفت اقا بزرگ درباره مهرداد تحقیق کرده .. میدونه ک مهرداد ب دختری ب اسم نازیلا علاقه داره ولی خانوادش مخالفت میکنن

با این حرف نیلو .. تمام تنم یخ کرده بود .. برگشتم .. نگاه خشمگینمو ب مهرداد انداختم .. بابا و مامان همدیگه رو نگاه کردن ...

مامان مهرداد - نیلوفر جون کی این حرف و زده ..

اقای بهراد - خانوم

روشو ب طرف بابا برگردوند ...

-محمد جان ب همین دوستیمون قسم نمیخواستم چیزی ازت پنهون کنم .. منکر این نمیشم ک پسرمن قبلا ی دختر دیگه رو دوست داشته ولی باور کن این قضیه مال خیلی وقت پیشه

بابا دستاشو مشت کرده و بود و فشار میداد.. معلوم بود ک خیلی عصبانیه

بابا- مسعود من بهت اطمینان داشتم .. روی اعتماد ب تو پسر تو ب عنوان دامادم قبول کردم .. این رسمش نبود ..

-چرا تند میری برادر من .. گفتم ک این قضیه مال خیلی وقت پیشه .. الان مهرداد نفس و دوست داره

صدای مهرداد صحبت اونارو قطع کرد

-من نمیدونم ک اقا بزرگ در مورد من چی گفته یا شنیده من قبلا نازیلا رو دوست داشتم .. ولی نفس رو بیشتر دوست دارم

این چی گفت .. خون توی بدنم یخ کرد ...

بابا از سر جاش بلند شد .. ب طرف مهرداد اومد ... یقشو گرفت و از روی مبل بلندش کرد دستشو بالا آورد ک بزنه تو صورت مهرداد ... مهان ی جیغ بلند کشید .. بابا همین طور دستش بالا مونده بود ... چند تا نفس عمیق کشید ... دستشو پایین انداخت

-الان ب خاطر این ک پسر بهترین دوستمی و تو خونه من مهمونی و حرمت مهمون واجبه دست روت بلند نکردم همین الان صیغه رو باطل میکنیم تو برو از خونه من بیرون دیگه هم اجازه نداری اسم دخترمو بیاری یا دور و برش پیدات بشه

اقای بهراد - محمد

-مسعود تحویل بگیر پسر تو جلو روی من ایستاده میگه ی دختر دیگه رو دوست دارم

مهرداد ولی من نفس و میخوام .. زنده ازش هم جدا نمیشم
بابا- تو خیلی بی جا میکنی
مهرداد ب طرف من برگشت - نفس برو حاضر شو بریم
بابا- کجا
مهرداد- گفتم ک نفس زن منه .. من میگم ک کجا باشه ... آگه نیاد با زور میبرم
با این حرفش مامانم محکم کوبید ب صورتش
مامان مهرداد- مهرداد بس کن .. چرا ابرو ریزی میکنی .. من اینجوری تو رو تربیت نکردم ک تو روی بزرگتر در بیایی
-مامان معذرت میخوام .. بعدا همه چیزو براتون میگم .. ولی نمیدارم نفس و از من جدا کنن
با این حرفش دست منو محکم گرفت و با خودش کشید
-مهرداد ولم کن .. منو داری کجا میبری دیونه
بابا- ولش کن کجا میبری؟
-یا خودتون اجازه بدین ک نفس با من بیاد ... یا از طریق داد گاه اقدام کنم
بابا- با چ مدرکی میخوای ثابت کنی ک نفس زننه .. ههههههههههه
-با صیغه نامه ای ک دارم ... با فیلمی ک اون شب گرفتم ... یا با من میاد یا ب دلیل عدم تمکین ازش شکایت میکنم ..
مامان - مهرادا جان نکن این کارو ما ابرو داریم
اقا بهراد - مهرداد ابرو برام نداشتی .. خجالت بکش .. من محمد و راضی میکنم ... نفس تا اخر زن تونه ... نیلزی ب این کارا نیست
-هست پدر من هست .. من هیچ اسیبی ب نفس نمیزنم .. ولی دلتم نمیخواد اینجا باشه .. ب چند دلیل ک بعدا میگم .. ولی الان نمیتونم
مهرداد این قد ک دستمو فشار داده بود .. دستم داشت میشکست ..
-مهرداد
-جانم
چ سوژه ای شده بودیم همه داشتن ما رو نگاه میکردن
اشک تو چشمام جمع شده بود
-مهرداد دستم شکست ..
-دستاشو شل کرد ولی دستامو ول نکرد
-بیخشید حواسم نیود
بابا - نه .. تا من ندونم دلالت برای این کارا چیه .. اجازه نمیدم دخترمو ببری
مهرداد معلوم بود ک کلافه شده ..

-خیلی خب باشه .. اگه میشه ی جا تنها صحبت کنیم

-بیا اتاقم

مهرداد – بابا اگه میشه شما هم بیاین

مهرداد و بابا و باباش .. با هم ب اتاق رفتن

مامان مهرداد ... اتوسا جان ببخشید تو رو خدا .. باور کن بچم این جوری نیست.. هیچ وقت تو روی بزرگترش در نیامده ..
نمیدونم امشب چرا این جوری میکنه

مهان داشت گریه میکرد ..

- نفس جون من میدونم توام داداشمو دوس داری تو رو خدا ازش جدا نشو .. تنهانش نزار ..

من دوسش دارم .. من خیلی غلط بکنم ک دوسش داشته باشم

ب اشپزخونه رفتم و ی لیوان ای قند برای مهان اوردم

مهان داشت اب قندشو میخورد مامان مهرداد هم همین جور داشت از مامانم عذر خواهی میکرد .. نیلو بیچاره ی گوشه کز کرده
بود و خودشو مصعب این ناراحتی میدونست .. نیما هم ک معلوم نبود کجاست

باباشون از اتاق بیرون آمدن .. ب صورت بابا نگاه کردم تا شاید چیزی بفهمم ..

بابا – نفس

-بله بابا

-دخترم همین الان وسایل تو جمع کن با مهردا میری خونت

مامان – محمد یعنی چی ؟

مهرداد- مامان ب من اعتماد داشته باشین

بابا- نفس جان نمیخوای وسایلتو جمع کنی

مهرداد دستمو گرفت .. لبخند ی زد

-نمیخوام خودم جمع میکنم

با سرعت ب اتاقم رفتم .. چمدونمون در اوردم و وسالمو توش میریختم .. ب ما نیامده ی روز اروم داشته باشیم هم باید الاخون
بالاخون باشم .. ای بمیری مهرداد ک گند زدی ب زندگی

داشتم با خودم غر غر میکردم ک یکی اروم زد پشت گردنم

-تو خجالت نمیکشی ارزوی مرگ شوهرتو داری

- ای بمیری من از دستت راحت شم .. برو پیش نازیلا جونت منو میخوای چیکار.. اصلا ب بابام چی گفتی ک راضی شد

-اوخی الان خانوم داره حسودی میکنه

- مهرداد میزنمتا

- ای جان..... من عاشق کتک خوردنم بیا بزنی ببینم چ جوری میزنی کوچولو من

-نبینم تو فکری

جوابشو ندادم

-الان مثلا قهری

بازم جوابشو ندادم

-باشه ..

فصل پنجم :

جلوی یک اپارتمان نگه داشت

-رسیدیم .. پیاده شو

از ماشین پیاده شدم .. مهردا چمدونمو از صندوق عقب برداشت .. در خونه و باز کرد .. با هم وارد اسانسور شدیم .. دکمه ۵ رو فشرد

در خونه باز کرد

-بفرمایید بانو

-لوس

وارد خونه شدم ..

به بهههههههههههههههههههه .. شازده خونه مجردی داشته رو نمیکرده .. حتما قبلا با نازیلا ب اینجا میامده ولی عجب خونه ای داره ها .. همه چی تکمیل

-پسندیدی بانو

-نچ خیلی بی ریخته

- بس ک کج سلیقه ای .. عیب نداره .. خودم درستت میکنم

-درست صحبت کن ..

-بیا بریم اتاقو نشونت بدم

در یکی از اتاقا رو باز کرد

-بفرمایید اینم اتاق شما

ی نگاه بهش انداختم

نمیدونم از نگاهم چی خوند ک ب خنده افتاد

-نترس عزیزم... رسما ازدواج ک کردیم اتاقمونم یکی میکنیم

-مهردا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!اد ...

مهرداد چونمو محکم گرفت دوباره لباسو روی لبام گذاشت .. این دفعه با شدت لبامو میبوسید...دیگه دست خودم نبودم ..
 نمیدونمچرا با بوسه هاش احساس خوبی پیدا میکردم .. نمیدونم چجوری شد .. وقتی ب خودم اومدم دیدم ک خودم دارم
 همراهِش میکنم

لباشو از روی لبام برداشت

-اها .. خوشم اومد بلدیا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

از خجالت سرمو پایین انداختم

-حالا چرا خجالت میکشیدیگه منو تهدید نکنی .. حالا هم بلند شو لباساتو عوض کن .. منم میرم ی چیزی درست کنم
 بخوریم .. هر چند ک این کارا با شماست .. ولی امشب بنده جور زحمت شما رو میکشم

از اتاق زد بیرون

وقتی ک مطمئن شدم مهرداد تو اتاق نیست .. ی لبخند زدم .. سوالای زیادی تو سرم بود .. چرا / چرا ب مهرداد اجازه دادم ک
 منو ببوسه .. بدتر از اون چرا خودم همراهِش کردم .. چرا وقتی پیشم هست ..احساس خوبی دارم .. نه .. امکان نداره .. من
 از ش متنفرم .. نمیتونم دوش داشته باشم .. پس این حس چیه ...

با صدای در ب خودم امدم ... نفس بیا شام بخور

فوری .. لباسمو عوض کردم .. ی تونیک بلند .. با شلوار کتان... شال طوسییم سر کردم .. درسته مهرداد بهم محرم بود ..
 ولی من نمیتونستم جلوش راحت باشم.. از اتاق زد بیرون

اوه اوه قیافه مهرداد و دیدم .. ی پیش بند گل گلی ب خودش بسته بود ... تند تند داشتن میزو میچید.... از این ب بعد باید بهش
 میگفتم مهرداد سراسپیز

ب داخل اشپزخونه رفتم

-چ بهت میاد

با صدای من سرشو بلند کرد

-چی؟

با دست ب پیشبندش اشاره کردم

ی نگاه ب خودش انداخت

-وا این چرا تن منه /?????????/

-صب کن چند تا عکس ازت بگیرم بعد درش بیار

-برو..... بچه پروووووووووو.. بیا بشین ببین چی درست کردم یاد بگیر

-اوه اوه .. چ از خودشم تعریف میکنه .. حالا مثلا چی درست کردی ؟

-تو بشین

روی صندلی نشستم .. البته ضایع بود چی درست کرده .. وقتی اومدم داخل بوی املت ب مشامم رسیده بود .. ولی نخواستم
 طفلکی رو ضایع کنم

املت روی میز گذاشت ..

-بفرمایید اینم غذای مخصوص سر اشپزه .. فقط بپا انگشتاتو باهاش نخوری

نون و برداشتم .. مقداری املت لای نون گذاشتم ... اول ی نگاه بهش انداختم .. منتظر بود ک بخورم .. لقمه رو تو دهنم گذاشتم

زیر لب گفتم (ب فرانسه)

Malbonnete.dspkhtshm une bonne

(بی شرف ... دسپختشم ک خوبه)

-چی گفتی ؟

-هان !هیچی! غذاتو بخور

- باشه نفس خانوم .. نگو .. حداقل بگو ب چ زبونی سخن گفتی

-فرانسه

-میدونم ک فحش دادی ... باید برم زبان یاد بگیرم .. میترسم همش بهم فحش های خارجی بدی منم متوجه نشم

-من؟ فحش؟ نه امکان نداره

-پس بگو چی گفتی

-هیچی بابا داشتم با خودم تمرین میکردم

-خودتی عزیزم

-چی ؟

-همونی ک منو فرض کردی

- برو بابا

- ای ای .. باز بی ادب شدی

بعد خوردن شام ظرفا رو با هم شستیم ..

-نفس بی زحمت ی چایی برام بیار

- مگه من نوکرتم .. چلاق ک نیستی .. خوت پاشو برو بریز

- پس ب چ دردی میخوری

- من چند مدت اینجا مهموم .. تازه این وظیفه توه از من پذیرایی کنی

- مهموم کجا بود .. اینجا خونه خودته .. اول و اخرش باید اینجا باشی .. قرار نیست جایی برگردی

-یعنی چی ؟

-یعنی همین ک شنیدی

- من حوصله سر و کله زدن با تو رو ندارم .. میرم بخوابم .. فردا کلاس دارم

- شبت بخیر .. ب چیزی نیاز داشتی بهم بگو

-اوکی شب خوش

-صب کن

ب طرفش برگشتم

-چی شده

-بیا اینجا

-بگو خوابم میاد

- بهت میگم بیا

ب طرفش رفتم

-بیا بشین

هووووووف.. اینم امشب ما رو گیر آورده بود .. کنارش نشستم

-خب عرضتون

-هیچی .. برو بخواب

بعدشم هر هر زد زیر خنده

براش ی پشت چشم اومدم و در حالی ک از کنارش بلند میشدم بلند گفتم

En rire.. dione

(رو اب بخندی .. دیونه)

-باز ک تو ب من بی احترامی کردی

دیگه بهش محل ندادم .. رفتم تو اتاقم

شالمو در اوردم و روی صندلی پرتاب کردم ... چمدونمو باز کردم .. ی تیشرت لیمویی با شلوارک ست خودش ک مارک پوما بود پوشیدم .. شلوارکم ۱۰ سانت پایین زانوم بود

کلیبسمو در اوردم ... گذاستم روی میز ... ب تخت ی نگاه کردم .. فوری خودمو پرت کردم روش .. رفتم زیر پتو ... اینقد خسته بودم ک نفهمیدم کی خوابم

با سر و صدای زیادی از خواب بیدار شدم ..یکی داشت داد میکشید از تخت بیرون امده بودم .. ی نگاه ب ساعت روی دیوار انداختم ۶ صب رو نشون میداد .. بازم صدا توجهمو جلب کرد .. صدای مهرداد بود .. ولی چرا داشت داد میکشید

داشتم از کنجکای میمردم چی شده بدون توجه ب سر و وضعم از اتاق بیرون امدم .. مهرداد داشت تو هال راه میرفت و با تلفنش صحبت میکرد... این دیونه داشت صبح ب این زودی با کی صحبت میکرد

-شما چرا حواستون نبود ...

-بسه دیگه .. شما با این کارتون زحمات چند ماهه بچه ها رو هدر دادین ...

-فقط دعا کن چیزی نفمیده باشه .. وگرنه من میدونم و شما

- نه الان خودم میرم ی سر و گوشی اب میدم

تلفنشو قطع کرد ... همین جور وسط حال ایتاده بود .. انگار داشت فکر میکرد

من باید سر از کار این در بیارم .. خیلی مشکوک میزنه

تو همین فکرا بودم ک چ جوری سر از کاراش در بیارم ک دوباره تلفنش زنگ خورد

منم فوری پریدم تو اتاق ... چون نمیخواستم متوجه من بشه من اونجا هستم و دارم ب حرفاش گوش میدم

شلوار جین ابی ... با ی تی شرت استین سه ربع پوشیدم .. موهام شونه زدم و با کلیس محکم بستم شالم سر کردم ...

ای خدا چقد سخته ادم اینجوری زندگی کنه .. مثلا میخوام دست و صورتمو بشورم این همه دنگ و فنگ دارم هوووووف

از اتاق بیرون امدم ... رفتم دستشویی تا دست و صورتمو بشورم ..

حولمو جلو صورتم نگه داشته بودم و با ی دست دیگم در دستشویی رو باز کردم و امدم بیرون .. ب طرف اسپزخونه رفتم ..

ههههههههه شانسمو .. هیچی نداریم ... کتری و پر اب کردم دکمشو بالا زدم تا جوش بیاد ... در یخچال و باز کردم .. ی

نگاه داخلش انداختم .. به به خوشم امد همه چیز داشت .. خب حالا چی بیارم بخوریم ... کره .. مربا .. عسل... پنیر... ولی از

اونجایی ک کره دوست ندارم ترجیه دادم .. پنیر بگیرم ... نان رو هم از داخل یخچال برداشتم .. کتری جوش امده بود .. چایی

رو دم کردم .. در فاصله ای ک جای جوش بیاد ... روی میز و چیدم .. اه اه .. چقد از این کارا بدم میادا ...

-به به خانوم خونه دار .. صب بخیر ...

-سلام تو کی بیدار شدی

(عجب فیلمی هستما .. حالا خوبه با صدای او بیدار شدم)

صندلی رو بیرون کشید و روش نشست

-همین الان بیدار شدم

(خالی بند ... چرا دروغ میگی)

-دو تا لیوان چایی ریختم .. یکی برای او گذاشتم یکی هم برای خودم .. روی صندلی روب روی مهرداد نشستم .. اصلا انگار

ن انگار ک او هم هست .. شروع کردم ب خوردن

-چند ساله صبحانه نخوردی

سرمو بالا اوردم

مهرداد در حالی لیوان چایی اش رو تو دستش داشت ... داشت نگام میکرد

-من اصولا صبحانه نمیخورم .. ولی نمیدونم چرا امروز دلم خواست ک بخورم

-فقط ببین خودتو خفه نکنی

-نترس خفه نمیثم

ی قلب دیگه چایی خوردم و از پشت میز بلند شدم

-بشین بابا شوخی کردم .. حالا چرا قهر میکنی

-مگه مٹ تو بچه ام ... قهر کجا بود .. دارم میرم حاضر شم

-مگه جایی میخوای بری

ب تو چ فضول

-کلاس دارم

-ساعت چند

ای خداaa

-۸:۳۰ تا ۱۲

-خب صب کن خودم میبرمت

-نمیخواه خودم ببرم

-گفتم میبرسونمت

از پشت میز بلند شد و ب اتاقش رفت

منم ب اتاقم رفتم تا لباسامو ببوشم حین پوشیدن لباس داشتم فکر میکردم .. باید چند تا کتاب روان شناسی بگیرم .. ب نظرم این ادم تعادل روحی نداره .. هر دقیقه رفتارش ی جوره

-نفس داری چکار میکنی .. عروسی ک نمیخواهی بری .. دیر شد بیا دیگه

با صدای از فکر و خیال در امدم .. از اتاق زدم بیرون

-من آماده ام

-چیکار میکردی .. زود باش دیگه ببرم شد

-مگه من ازت خواستم ک برسونیم .. خب میرفتی

- اینقد با من کل کل نکن ...

-Go daddy

(برو بابا)

برام ی پشت چشم امد ک خداییش ترسیدم ..

جلوی در دان نگه داشت ..

-کلاست ک تمام شدی راست میری خونه .. نیبیم با دوستات رفتی اینور انورا

-یعنی چی ... اصلا ب تو چ ربطی داره ک من کجا میرم کجا نمیرم .. یا با کی میرم

-ربط داره .. صد دفعه گفتم ... در ضمن تو الان دست من امانتی

-مث اینکه خودت ب زور منو آوردی معلوم نیست چی تو گوش بابام خوندی ک راضی شد

ی نفس عمیق کشد ... نگاهشو ب روب رو دوخت ..

-نفس برو پایین .. الان اصلا حوصله کل کل کردن با تو بچه رو ندارم

از ماشین پیاده شدم قبل از اینکه در و ببندم ...

-باشه .. ب بزرگی خودم میبخشمت

-وای باز گیر تو افتادم ...حالا چی شده راه گم کردی

-امدم جناب بهراد و ببینم

-اون دیگه اینجا نمیاد

-ها!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!ان!!!!!! یعنی چی ک اینجا نمیاد

-راستش دیروز با مدیر عامل کل دعواش شد .. هیچکسم نفهمید چرا ؟ بعدشم استعفاشو نوشت و رفت

-صب کن ببینم .. مدیر عامل کل چیه ؟ مگه خودش رئس اینجا نیست

- نه بابا او رئیس این قسمت بوده

-پس من چرا چیزی نفهمیدم ...

-تو ک چند ماه بیشتر اینجا نبودی .. منم تا یکسال اول نمیدونستم .. اصلا اینا ی جوری مرموزن .. هیچ کس رئیس کل و ندیده تا حالا

-عجب حالا کامل استعفا داده

-اره ... خداییش درسته خیلی سختگیر بود .. ولی ادم خوبی بود ... همین عظیمی خیلی ب پرو پاش پیچید ولی پا نداد بهش

- ک این طور .. حالا ب جاش کی امد ..

-اوه اوه نفس باید اینو ببینی ... ی جیگریه ک نگوووووووو

-مریم .. توام ... فک کنم تنت ب غزاله خورده ها

-راستی غزاله نامزد کرده

-ای بابا .. تا من بودم خبری نبود .. همین ک رفتم .. چقدر پر ماجرا شدین

-اره دیگه پا قدم تو بود ... تو ک رفتی .. بخت این غزال هم باز شد

-چ حرفا میزنی .. بخت غزال چ ربطی ب من داره

-نیست ک خوشگلی چشم بعضیا رو گرفته بودی

-کی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-ذوق نکن پرید دیگه .. نصیب غزال شد

از مریم خداحافظی کردم .. از شرکت بیرون امدم

گوشیمو در اوردم

ی اس ب مهرداد دادم

(سلام کجایی)

بعد چند دقیقه بالاخره اقا دلشون امد ک جواب بده

-حالا کجا بودی

- من سرکار بودم

-خب تو نمیامدی خودم میامدم شرکت ازت کلیدا رو میگرفتم

-دوست ندارم بیایی شرکت

-اونوقت چرا؟

-یکم اوضاع شرکت بهم ریختست .. توام ک با این عظیمی مشکل داری .. بده نمیخواوم باهات چشم تو چشم بشی

-نه چرا بد باشه .. خیلی هم خوبه

اره جون خودت مارموز من ک سر از کارای تو در میارم .. بیا مٹ ادم بگو از کار بی کار شدم .. نهههههههه من چقد ساده هستم تو این چند ماه نفهمیدم ک اقا خودش زیر دست ی نفر دیگست

اینقد تو فکر بودم ک نفهمیدم کی رسیدیم

بدون این ک ب مهرداد نگاه کنم از ماشین پیاده شدم ب طرف خونه رفتم ...

-خانوم حواس جمع کلیدا رو یادت رفت

برگشتم کلیدا رو ازش گرفتم

-من شاید شب ی مقدار دیر تر بیام .. در و از داخل قفل کن

هیچی نگفتم .. ب طرف خونه رفتم .. داخل خونه ک شدم ب اشپزخونه رفتم .. کتری و از روی چای ساز برداشتم .. داخلش اب ریختم دکمشوزم تا جوش بیاد ... دلم خیلی چایی میخواست کتری ک جوش امد چایی نعناع دم کردم .. تا ی مقدار اعصابم اروم بشه ... رفتم داخل اتاقم ... خونه سرد بود ... خیلی سرد .. تیشرت استین کوتاهمو پوشیدم .. با ی شلوار راحتی تو خونه ... شال بافتمم .. دور شونه هام انداختم .. گیره موهامو باز کردم .. تا سرم ی هوایی بخوره .. مردم از بس تو این مدت ... موهامو جمع کرده بودم ... ب داخل سالن رفتم .. شومینه رو روشن کردم .. چای دم کشیده بود .. ی لیوان چایی ریختم .. از داخل کابینت چند تا بیسکوبیت برداشتم .. شب قبل تمام اشپزخونه رو وارسی کرده بودم ... امدم تو هال روبروی شومینه نشستم .. ی قلوپ چایی خوردم ... واقعا سر حال شدم .. برام جای تعجب داشت ک مهرداد این خونه رو از کجا آورده ... اون ی ماه ک من خونشون بودم خودشم اونجا بود ... یعنی کی اینجا رو گرفته .. چرا نرفتیم خونه خودشون ... گیج شده بودم .. ساعتو نگاه کردم یک بود .. گرسنه بودم ... ولی حوصله نداشتم چیزی درست کنم .. از روی میل بلند شدم .. دنبال تلفن گشتم ... تلفنو گرفتم .. دفترچه تلفنو برداشتم ... شماره ی فست فود گرفتم ... سفارش پیترزا دادم ... تلفن ب دست روی میل نشستم ... شماره خونه رو گرفتم ...

-الو

-سلام مامان جون

-نفس تویی؟؟ سلام عزیزم خوبی؟

-ممنون شما خوبین؟ بابا .. نیلو .. نیما خوبین

-همه خوبین .. کجایی تو دختر .. دیشب تا حالا تازه باید زنگ بزنی؟

مامان باورت میشه اینقد خسته بودم فوری خوابیدم امروزم همش کلاس داشتم از صبح تازه رسیدم خونه ... (اره جون خودم خیلی هم کلاس رفتم)

-الان چیکار میکنی .. مهرداد کجاست

-خوبم ... بیا بشین برات ی چایی بیارم گرم شی

در حالی ک داشتم پالتو و شالمو در میاوردم

-نمیخواد .. بابا خونه نیست

-چرا تو اتاقشه

نیما چی

نیلو – نفس

-درد چته چرا داد میزنی؟

-نیما وقتی فهمید دیشب رفتی خونه مهرداد .. قشقرق راه انداخت ک نگو

-نیلوفر مگه بهت نگفتم چیزی نگو

-خب مامان جان باید بدونه دیگه

-الان کجاست

مامان – هیچی شرکت .. کجا داره باشه .. من نمیدونم نیما ک از مهرداد خوشش میامد چرا اینجوری کرد دیشب

-مامان میتونم برم پیش بابا

-اره . برو صداش کن بیاد .. من این لیست خریدو بهش بدم بره بگیره هیچی تو خونه ندارم

ب طرف اتاق بابا رفتم .. در زدم

-بیا تو نیلوفر

در و باز کردم .. سرمو داخل اتاق بردم

داد زدم

-بابا من نفسم ن نیلوفررررررررررررررررررررررررررررررررررر

بیچاره بابا یکدفعه هول شد

-دختر بابا چطوره .. بیا اینجا ببینم

خودمو لوس کردم .. رفتم کنار بابا نشتم ...

-بابایی؟

- جون بابایی ..

-ی چیز بگم

با این حرفم نمیدونم بابا چرا شروع کرد ب خندیدن

-بابا چرا میخندی

-دارم ب تو میخندم

ناراحت شدم .. مگه من دلکم ک بهم بخنده

با ناراحتی ..

-الان چیه من خنده داره ؟

-اخه دختر خوب تو هنوز با این سنت یاد نگرفتی وقتی چیزی میخوای مقدمه چینی کنی .. فوری نیامده ن میگی بابا حالت چطوره .. چ میکنی .. سریع میخوای خواستتو بگی ..

اوخ راست میگفتا از بس ک هولم

-خب بابا جون سوال دارم دیگه .. جون نفس جوابمو بدیا

-بپرس دخلمکم

-بابا چی شد ک راضی شدی من برم خونه مهرداد

دیدم ک لبخند از رو لبای بابا رفت .. قیافه جدی ب خودش گرفت

-نفس دخترم .. آگه چیزی میخوای بدونی باید از خود مهرداد بپرسی .. آگه صلاح بدونه بهت میگه

-یعنی چی .. من باید بدونم ک چرا راضی شدین

-هیچی نمیتونم بهت بگم .. حالا هم بلند شو برو ی زنگ ب اون داداش خرس کندت بزنی .. قهر نکنه بیاد خونه

-واقعا ک بابا هیچی نگفتیا

با ناراحتی از اتاق بابا بیرون اومدم

رقتم تلفن بردارم .. داشتم شماره نیما رو میگرتم

مامان -نفس ب مهرداد بگو شام بیاد اینجا

کوفت بخوره مهرداد

-مامان کارش امشب زیاد شام نمیداد خونه

-تو بهش بگو

-مامان چ اصراری داری .. میگم نمیداد دیگه

-الو

-سلام نیما خان قهر قرو

-نفس تویی/

-نه من روحش ببدم

-لوس نشو .. برگشتی خونه

-الان ک اره ... نیما بیا خونه کارت دارم .. فقط زود

-باشه باشه همین الان میام

-اوکی بای

تلفنو قطع کردم .. ب اشپزخونه رفتم

-مامان غذایی ک نیما دوست داره درست کن

-میاد خونه /

-اره بهش زنگیدم الان میاد

-خوب من آماده ام بگو

-نیما صب کن برسی .. نیامده دست منو گرفتی اوردی تو اتاق میگی بگو

-چرا رفتی خونه مهرداد .. تو ک میدونی تو رو نمیخواه

-نیما

-بله

-من نمیدونم چرا رفتم خونش ... ولی الان میخوام سر از کارش در بیارم .. ی مقدار مشکوک میزنه

- منظورت چیه

-ببین الان نمیتونم تا مطمئن نشدم چیزی بهت بگم

-اذیتت ک نکرد

- ن بابا .. نیما اگه بدونی چ کد بانوییه

-کی ؟

-مهرداد

-چرا کدباتو

-دیشب پشبنده بسته بود رفتمه بود داشت با وسواس شام درست میکرد

-هه حتما قبلا برای نازیلا خانوم این کارا رو میکرده

- نمیدونم .. ولی میخوام سر از کارش در بیارم

- امشب ک اینجا میمونی

- نه شام ک خوردیم بی زحمت منو برسون خونه .. میخوام ی نقشه درست حسابی بکشم

-فقط مواظب خودت باش .. روی من حساب کن هر کاری بخوای میکنم ... باشه

باشه

بعد از شام از نیما خواستم ک منو برسونه

-مرسی داداشی ... نمیایی بالا ؟

- ن دیگه تو برو ب سلامت

-نفس

-بله

- نمیخوامش

-چپو

-محسنو

-چی داری میگی سیما .. تو ک تا دیروز داشتی براش میمردی

-اون بهم سیلی زد .. زود قضاوت کرد بی این ک توضیحی بخواد

-حالا ک فهمیده اشتباه کرده

-نه

- نه ... ببین عزیزم تو باید با خودت کنار بیایی .. من نمیگم کار اون درست بوده ... ولی تو این کارشو بزار ب ازای دوست داشتنت

- دوست داشتن اینجوری

-اه تو چرا این جوری میکنی ...

-چه جوری میکنم ... میخوام برای زندگیم تصمیم بگیرم اشکالی داره ???

-نرود میخ آهنین در سنگ من ک هر چی میگم گوش نمیدی ... هر کاری دلت میخواد بکن ... ولی مطمئنم پشیمون میشی

-هووووووف ... زنگ نزدم ک نصیحتم کن ی ..

-چی چرا زنگ زدی .. میخواستی اعصابمو بهم بریزی ؟

-سیما چنان زد زیر خنده ... اینقد بلند میخندید ک گوشی تلفنو ی متر اونور تر نگه داشته باشه

-مــــــــــــــــــــــــــــــــرض ذلیل شده .. کرم کردی

-نفس ب خدا خیلی باحالی .. عین مامان بزرگا میمونی

- هر هر اصلا وقت ندارم میخوام برم ... یا میگی چی میخواستی بگی یا قطع کنم

- اوه اوه .. چه زود جوش میاری .. خب حالا ... گفتم ک محسن امشب داره میاد خاستگاری

- خب ب سلامتی .. اینو ک قبلنا هم گفتمی ... حرف جدید تر بزن

-اوم حرف جدید این ک مخواستم ادیتش کنم

-مرض داری .. تو ک دوستش داری .. بله و بده خیال همونو راحت کن دیگه .. بابا دلم لک زده برا ی عروسی

- نه .. اینجور یاست ... حالا ک دلت لک زده پس زودتر دست ب کار شو دیگه مهرداد خان هم ک عجیب اتیششون تنده هنو هیچی نشده خانومشونو برده خونه ... نفــــــــــــــــــــــــــــــــس ... شبا ک شیطونی نمیکنن ک

صدای خنده ریزشو از پشت گوشی میشنیدیم ...

-سیما |||

-جانم

-درد حناق ۴۲ ساعته ... تو ادم نمیشی

-خب مگه دارم دروغ میگم ؟

دیگه حوصله نداشتم سریع تلفنو قطع کردم ... ب این شوخی های سیما عادت داشتم ... ولی راستش خجالت میکشیدم وقتی اینا رو مطرح میکرد

ساعت ۱۰ شب بود ولی هنوز خبری از مهرداد نبود ... تلفن برداشتم تا بهش زنگ بزنم ولی باز منصرف شدم اخه چی بهش میگفتم .. هر چی ک میگفتم میترسیدم فک کنه ک ناجور گرفتارش شدم و طاقت دوریشو ندارم ... تلفن سر جاش گذاشتم ... رفتم رو مبل نشستم و ب شعله های شومنه خیره شدم تو فکر بودم ک با صدای چرخش کلید ب خودم امدم .. ب طرف در برگشتم ... مهرداد داشت اروم داخل خونه میشد ب ساعت نگاه کردم ۱۲ بود

-سلام

با صدام یکه خورد ... فوری سر جاش ایستاد

-سلام ... تو هنوز بیداری .. ؟

-میبینی که

- خب من ک گفتم کارم طول میکشه نیازی نبود ب خاطرم بیدار بمونی میگرفتی میخوابیدی ؟

از روی مبل بلند شدم ب طرف اشپزخونه رفتم

ب خاطر تو بیدار نمودم ... داشتم درس میخوندم

-اها ... اونوقت کتابات کجاست

-کجا داره باشه .. تو اتاقم دیگه ... امده بودم استراحت کنم

ی لیوان اب ریختم و ب طرف اتاقم رفتم

-نفس

-چیکارم داری .. میخوام بخوابم

-هیچی .. شب بخیر

اعتنایی نکردم ... در اتاقم بستم لیوان روی میز گذاشتم .. خودمو روی تخت انداختم ... خسته بودم .. ذهنم مشغول ... این چ بازی بود ک مهرداد با من شروع کرده بود ... حالا ک کار نداره خیلی دلم میخواست بدونم تا این موقع شب کجا بود .. از فکر اینکه تا الان پیش نازیلا بوده عصابم خورد شد چشمام روی هم گذاشتم تا بخوابم کمتر فکر کنم ... نیم ساعت بود ک دراز کشیده بودم ولی نمیدونم چرا خوابم نمیبورد از سر جام بلند شدم تا برم نت گردی بلکه چشمام خسته شه خوابم بگیره ک صدایی توجهمو جلب کرد

اروم در اتاق باز کردم ... صدا از اتاق مهرداد میومد .. ب طرف اتاقش رفتم در اتاقش ی کمی باز بود جوری ک متوجه نشه ی نگاه داخل اتاق انداختم .. داشت با تلفن صحبت میکرد

-نه نه ... مهران حوصله ندارم ... میفهمی ... من دوستش دارم .. اینو بفهم ادممممممممممم

-.....

- او هو .. مادر زاده نشده ... مثلا چجوری میخوای کوتاه کنی

- نه من اینک دلت میخواد

-چی دلم می...

اودم حرفمو کامل کنم که گرمی لبای مهرداد و روی لبام احساس کردم .. داشت با شدت لبامو میبوسید .. نفس کم آورده بودم .. سعی میکردم ازش جدا کنم ... ولی یه دستشو گذاشت پشت گردنم .. دستش دیگشم دور کمرم حلقه کردو منو بیشتر ب خودش فشرد

-مهرداد

بعد یه دقیقه لباشو از روی لبام برداشت

با اخم بهش نگاه کردم

-کی بهت اجازه داد

-خودم .. بهت ک گفتم با من کل کل نکن کوشولووووووووو

مشتی به سینه اش زدم ک فقط کنم براش مٹ نوازش کردن بود

-کوشولو خودتی ولم کن دیگه

-نه دیگه عزیزم .. تو هنوز سهم منو بهم ندادی

با چشمای گرد شده نگاهش کردم

دوباره داشت لباشو ب طرف لبام میاورد

-عمر||||||||||||||||||||||||||||||||||||

-ببین تا سهم منو ندی ک ولت نمیکنم .. پس زود باش

هر کاری میکردم ک از دستش خلاص شم نشد

دیگه اعصابم داشت بهم میریخت

مهرداد با چشمایی ک ازش شیطنت میا برد نگاهم میکرد و ب لبام اشاره

ی نگاه ب لباش انداختم .. خب چه اشکالی داره منم بوسش کنم

لبامو روی لباش گذاشتم .. میخواستم سریع از ش جدا شم .. که اینبار شروع کرد ب ارومبوسیدم .. خوب بود نمیدونم چی شد که منم دستمو انداختم پشت گردنش و همراهیش کردم

وقتی لباشو از لبام جداکرد با ی حالتی داشت نگاهم میکرد .. معنی نگاهشو نمیفهمیدم

-خانومی تو ک به این خوبی بلدی چرا هی برای من ناز میکنی .. ولی اشکالی نداره خودمو نازتو میخرم عزیزم

با حرفاش داشتم از خجالت اب میشدم

نبینم خانوم خجالت بکشه ها||||||| .. من زن خجالتی دوست ندارم

با خجالت ازش جدا شدم .. کاش مهرداد میدونست داره با کاراش منو به خودش وابسته میکنه اونوقت جدا شدن ازش

برام خیلی سخت میشه

-مگه داداشت نامزد داره

حالا یکی بیاد بگه به فرض که داشته باشه تو رو سننه

-اره عزیزم

بعد دست سیما رو گرفتم و با هم به داخل اتوبوس رفتیم .. من کنار پنجره نشستم .. از بچگی دوست داشتم کنار پنجره بشینم

نیم ساعت بود که اتوبوس راه افتاده بود

شهاب- دوستان با یه کنسرت موافقین

تمام بچه ها با صدای سوت موافقت خودشونو اعلام کردن

سامان و امید گیتارشونو در آوردن شروع کردن به زدن از اهنگش معلوم بود چی دارن میزنن .. بعدش تمام بچه ها شروع کردن با هم خوندن سامان و امید میزدن ... بقیه هم دست میزدن و میخوندن

گفتی میخوام رو ابرا .. همدم ستاره ها شم

تو تک سوار عاشق .. من پری قصه ها شم

گفتم بجای شعر و قصه های بچگونه

ما دنبال پرواز مرغ عشقیم .. پر میگیریم تا اوج اسمونا

جای حسرت تو قلب ما دو تا نیست .. نمیونیم با غصه تک و تنها

دوکبوتر وقتی که دل به هم میبازن.... عاشقون..... با هم میبازن اشیونه

بیا ما هم مثل کیوترا بسازیم زندگی رو ساده و پاک و بی بهونه

-بچه ها بچه ها ... الان آقای فرهادی میاد بهتون گیر میده

امید - استاد رهنما اذیت نکنین دیگه بزارین بهمون خوش بگذره

-حداقل ارومتر ... نمیخوااین که نرفته برتون گردونن

-چشممممممممممممممممممممممم

شهاب - دوستان حالا یه اهنگ اشتراکی از دخترا و پسرا اهنگ سوسن خانوم رو بخونین

با این حرف شهاب همه پوکیدن از خنده .. قرار شد یه قسمتی و دخترا بخونن .. یه قسمتی و پسرا

ایندفعه امید ی ظرف گرفت با حالت بامزه ای شروع کرد ب زدن

پسرا با حالت بامزه ای ب طرف دخترا برگشتن و دستاشونو ب طرف دخترا گرفت و صداشونو کلفت کردن

خوشگل خانوم .. ابرو کمون . چشم عسلی سوسن خانوم...

خوشگل خانوم .. ابرو کمون چشم عسلی .. سوسن خانوم ..

میخوام پیام در خونتون

دخترا با حالت ناز

-نمیخوام بیایی

پسرا :

حرف بزمن با باباتون

دختر:

وا نمیخوام بابا

پسرا :

میخوام پیام در خونتون .. حرف بزمن با باباتون .. بگم شدم عاشق دخترتون .. میخوام بشم من دوما دون

بابا میخوام پیام خواستگاری نگو نه نه همیشه ... این قلب من عاشقه ... تازه عاشقت ترم میشه

میشم فداش .. عاشق چشات .. میریزم به پات هر چی تو بخوای

حالای منن نمنا تو بغلم .. سوسن خانوم تویی تاج سرم

دختر! دیگه پوکیده بودن از خنده .. بیچاره استاد رهنما خیلی سعی میکرد که خودتو کنترل کنه که نخنده

من و سیما که اینقد خندیده بودیم دل درد شده بودیم با احساس و بیره گوشیم دست کردم داخل کیفم .. گوشیمو در اوردم چشمم که به اسم افتاد فوری بدون اینکه به شلوغی توجه کنم گوشه بر داشتم

-الو سلام

-الو .. نفس ... کجایی؟؟

با دست به سیما اشاره کردم که بچه ها رو ساکت کنه

فوری اتوبوس ساکت شد

-سلام

-سلام .. کجا بودی .. عروسیه

با صدای بلند خندیدم ...

نه بابا عروسی کجا بود .. تو کجایی؟ خوبی؟

-ممنون منم خوبم ... دلم برات تنگ شده بود

میخواستم بگم دل منم برات تنگ شده ... سرمو که بالا اوردم دیدم همه دارن نگام میکنن

اروم گفتم

-کی برمیگردی

خنده ای کرد ...

-میمیری بگی دلت برام تنگ شده کوشولو من

-باز توهم زدیا

با ابرو های بالا رفته داشتم نگاهش میکردم ...

-الان وقت این حرفا نیست قول میدم بعدا همه چیز برات توضیح بدم .. الان پاشو از اینجا بریم

۱ ساعت بود که داشتیم راه میرفتیم خسته شده بودم

-مهرداد تو اصلا راه بلدی

-خب من نمیدونم که شما کجا اردو زده بودین .. بعدشم هیچی نگو که از دستت خیلی عصبانیم ...

-مهرداد من خسته شدم .. اصلا تو توی این جنگل چکار میکردی

دستی داخل موهاش کشیدد ..

-اووووووووووووف.. نفس گفتم بعدا بهت میگم دیگه .. چقد میپرسی

دیگه واقعا توان راه رفتن نداشتم

-نفس بیا اینجا بشین من الان میام

با این حرفش ترسی تو وجودم حس کردم .. ترس دوباره تنها شدن اونم تو این جنگل

ب طرفش رفتم و دستشو گرفتم

-کجا میخوای بری .. منم باهات میام

-میخوام این دور و بر چک کنم

-برای چی؟

-چقد تو سوال میپرسی خب یه دقیقه بشین تا من پیام

معلوم بود خیلی کلافست .. هیچ وقت مهرداد باهام اینجوری حرف نزده بود از دستش خیلی ناراحت شدم .. کنار درخت زوی

زمین نشستم

بعد از ۵ دقیقه اومد .. دستاش پر از چوب بود

-اینا دیگه چیه ؟

-چوبه دیگه !

-خب برای چی دست توئه

-نفس_____س

-چرا داد میزنی

- اچه عزیزم تو که اینقد گیج نبودی ... خوب چوب برا چی میارن

-نمیدونم

بدجنسانه نگاهم کرد ...

-برای فلک کردن دخترای بدی که به حرف شوهرشون گوش نمیدن

مثل ازدها داشت نفس میکشید .. ای خدا خودمو بهت سرپردم .. این چرا اینجوری شد .. من که چیزی نگفتم

-اون دانشگاهتون .. نمیفهمه که چهار تا دختر و نباید بیاره چنین جایی ... نمیگه بلایی سرتون بیاد

-چه خیره مهرداد .. چرا شلوغش میکنی .. چرا بلا سرمون بیاد ... تو این چند وقت به چیزیت شده ها .. بعدشم چهارتا دختر کجا بود پسرا هم هستن

-نفس...س...نفس... تو با این وضعیت امدی اردو ... به خدا پام برسه تهران تو خونه حبست میکنم ... جفت قلم پاهاتو میشکنم تا دیگه از این غلطای زیادی نکنی

-شما خیلی بیجا میکنی بخوای دستت رو من بلند بشه

به حالت دو ب طرفم اومد .. مچ دستمو محکم گرفت ... چشماش که بخاطر عصبانیت سرخ شده بود به چشمام دوخت .. در حای که دندوناشو به میسایید گفت

-یهدفعه دیگه بگو چی گفتی

دروغ نگم داشتم قبض روح میشدم .. تا الان چنین حالتایی ازش ندیده بودم ...

-گفتم چی گفتی؟؟؟؟

اشک تو چشمام جمع شده بود

-مهرداد دستم شکست ولم کن

دستمو ول کرد .. پشتشو بهم کرد .. دستاشو چند دفعه داخل موهاش کشید

-مهرداد

-هیچی گو نفس ... برسیم تهران تکلیفتو مشخص میکنم ...

با این حرفش ترس تمام وجودمو گرفت .. منظوروش از این حرف چی بود .. نکنه میخواد طلاقم بده .. بغض راه گلومو بسته بود ... نه من نمیتونستم تحمل کنم ... من نمیتونستم بدون و زندگی کنم

دستامو ب طرف گلوم بردم .. داشتم خفه میشدم .. اشک توی چشمام جمع شده بود .. ولی نه .. نمیخواستم تحقیر بشم .. نمیخواستم اویزون کسی باشم سرمو پایین انداختم چند قطره اشکاز چشمام چکید چند بار نفس عمیق کشیدم تا به خودم مسلط بشم

-نفس خوبی؟

-اره

-پس چرا اینجوری نفس میکشی .. منو نگاه کن

نه من نمیتونستم که نگاهش کنم ... آگه نگاهش میکردم حتما متوجه اشک داخل چشمام میشد

با دستاش چونمو گرفت و سرمو بالا آورد

-داری گریه میکنی؟

دستی به چشمام کشیدم .. حالت تدافعی به خودم گرفتم

-همش تقصیر توئه دیگه .. این اتیش چیه درست کردی .. دود رفته داخل چشمم داره میسوزه

مسنقیم به چشمام نگاه کرد .. یه لبخند ملیح زد

-اره مثل اینکه همون درخته .. به خاطر دیدن این دختر این همه ذوق کردی

- نخیر جناب .. یعنی شما بفرما به کارت برس .. بچه ها همین نزدیکیان -

پوزخند معناداری زد

-مثل اینکه بدت نماید زودتر از دستم خلاص شی

-حوصله بحث ندارم

اخ دلم خنک شد معلوم بود که داره حرص میخوره .. پروووووو.. خوب تو منو اذیت میکنی دلت میخواد من قربون صدقت برم

کمی که جلوتر رفتیم چادر بچه ها رو دیدم میخواستم به راهم ادامه بدم که دستی مانع شد

برگشتم به دستم نگاه کردم ... مهرداد با چهره ای اخم الود دستمامو نگه داشته بود

-چرا دستمو چسبیدی

-من دگه باهات نمیام ..

فقط داشتم نگاهش میکردم

با کلافگی دستی داخل موهاش کشید

-نفس دلم میخواد درکم کنی .. تو الان باید تنها بری باشه ... قول میدم زود پیشت بیام .. هر جایی که باشی ..

برای خودم واقعا متاسفم .. اون کارشو به من ترجیح میده .. کاری که معلوم نیست چرا باید سر از جنگل در بیاره

با لحن کاملاً بی تفاوت

-تا همین جا هم ممنون از لطفت .. خودم بقیشو میرم .. شما برو به کارت برس

دستم از دستش بیرون کشیدم و به طرف بچه ها به راه افتادم که احساس کردم تعادلم و از دست دادم و یکدفعه تو بغل یکی افتادم سرمو بالا اوردم .. نگاهم به مهرداد افتاد

او هم داشت نگاهم میکرد ولی چرا اینقد نگاهش غمگین بود با گرمی لبهام به خودم امدم .. یا خدا باز این جنی شد .. هیچ تلاشی برای اینکه ازش جدا بشم نکردم ولی همراهیش هم نکردم لباسو از روی لبام برداشتم

-خیلی مراقب خودت باش .. نمیخوام هیچ اتفاقی برات بیافته .. دفعه اخرتم بود اینجوری با من حرف زدی

خودمو از اغوشش که برام خیلی گرم بود بیرون کشیدم

- من باید برم نگرانم شدن .. خداحافظ

- بعد از گفتن این حرف با دو به طرف بچه ها رفتم وقتی که نزدیک چادر شدم .. سیما رو دیدم که داشت گریه میکرد .. جلوتر رفتم

-اقای فرهادی حالا جواب خانوادشو چی بدیم .. تو رو خدا یه دفعه دیگه هم بگردین

-

الهی بگردم سیما داره برا من اینجوری اشک میریزه ..

-میوسمت ... میگی خداحافظ .. این قصه از اینجا شروع میشه
من بغض کردم تو چشات خپسه .. دست دو تا مون داره رو میشه
تو سمت رویای خودت میری
میری و من چشمامو میندم
تا خواستیم از هم جدا باشیم پس من چرا با گریه میخندم
میبینمت میری ولی میری نمیبینی .. میوسمت از من ولی دستاتو میگیری
تو فکر میکردی .. بدون من .. دلشوره از دنیای ما میره
اینجا یکی همدرد من میشه
اونجا یکی دستاتو میگیره
گفتی که میتونی بری امــــــــــــــــــــــا .. بغض تو دستاتو برام رو کرد
ما هر دو از رفتن پشیمونیم .. جون دوتامون زود تر برگرد
میبینمت میری ولی میری نمیبینی .. میوسمت از من ولی دستاتو میگیری
میبینمت میری ولی میری نمیبینی .. میوسمت از من ولی دستاتو میگیری
با پایان خوندم دستی با صورتم کشیدم خیس بود
-نفسی
به عقب برگشتم که دیدم استاد رهنما و سیما و مریم دارن نگاهم میکنن
مریم – نفس جون عالی بود ..
از روی سنگ بلند شدم با معذرت خواهی از همشون دور شدم
عصر بچه ها پیشنهاد دادن بریم قایق سواری ولی از اونجایی که هوا زیاد خوب نبود آقای فرهادی مخالفت کرد
دیگه حوصلم داشت تو این جمع سر میرفت ..
با صدای بلند امید همه دورش جمع شدن
امید- واوووووووووووووووووووووو .. بچه ها اونجا رو
نگاه همه به سمتی که امید اشاره کرده بود برگشت
یه کوپه زرد داشت به سمتون میومد
امید با لودگی- خدا ازت نگذر .. خوبه بش گفتم اجازه نداری به ماشینم دست بزنی تا برگردم دلیل مرده
شهاب – امید چی داری برای خودت میگی
امید- شهاب نگاه کن این راننده دلیل مردم چه جوری ماشینمو برداشته راه افتاده آمده شمال
با این حرف امید همه شروع کردن به خندیدن

- خب آگه خجالت نمیکشین بخونین دیگه قول میدیم نخندیم
میدونستم میخواد حرصمو در بیاره که بخونم .. ولی کور خوندی امید خان .. همین مونده بابام بفهمه شدم مطرب . بیچارم
میکنه

رضا - چی شد خب یه کلمه بگین خجالت میکشین دیگه

با این حرفش تمام پسرا شروع کردن به خندیدن

نازنین - خب نفس بخون دیگه سوسکشون کن

سیما - نفس خر نشی

امید- خب اعتراف کنین دیگه

استاد رهنما - چی شده بچه ؟

امید- استاد خانوم رادمنش خجالت میکشه جلو ما بخونه ولی نمیخواد اعتراف کنه

استاد رهنما - خب خانوم رادمنش بخونین و دلشونو شاد کنین

-آگه اجازه بدین من به جاش بخونم

تموم بچه ها به طرف صدا برگشتن .. این امکان نداره ... صدای مهرداد بود .. قلبم داشت از کار می استاد

استاد رهنما - بفرمایید خوشحال میشیم صداتونو بشنویم

مهرداد امد درست روبه روی من نشست .. جرات نداشت تو چشمات نگاه کن ... یه لبخند محو گوشه لبش بود .. ولی چرا
چشمات اینقدر غمگینه

امید- خب بفرما ما فقط گیتار داریم .. چی میخونی برات بزنم

مهرداد - آگه اجازه بدین خودم بزنم

-بفرمایید در اختیار شما

مهرداد یه نگاه به من انداخت ..

مهرداد - این اهنگ تقدیم میکنم به عشق زندگیم

دستشو روی تار های گیتار با مهارت به حرکت در آورد و شروع کرد به خوندن

میخواهی بری از پیشم ای عشق من .. بی همسفر میری سفر دلواپسم واسه توو

دلواپسم واسه تو ای عشق من تنها برو اما بخند این لحظه های اخرو

ترو خدا نذار یه امشبم با گریه های من تموم شه

قرار دیدنت از امشبم اخه ارزوم شه .. نذار که اشک چشم من بریزه پشت پای تو

کی میاد جای تووووووووووووووو

دقیقه های اخره میری واسه همیشه

منم همون که عشق تو تموم زندگیشه

همون که دلخوشی نداره بعد تو تموم میشه ...

کــــی مــــثــــیـــــــــــــه تو میشه

یعنی مهرداد داره اینو برای نازیلا میخونه .. بغض داشت خفم میکرد .. داشتم دیونه میشدم .. چشمام داشت میسوخت
نگاهمو به مهرداد دوختم .. چشماشو بسته بود

بعد من هر جا میری یاد من نیافت

هر چی بشه من عاشقم ... راحت برو ای عشق من

حالا داشت با چشمای عمگینش نگاهم میکرد

نگاهش داشت نگاهمو میسوزوند ..

زیر لب زمزه میکردم ... مهردا بیشتر از این دیونم نکن

گریه نکن اخه طاقت ندارم .. میمیرم میخوام تو رو

راحت برو عشق من

تو رو خدا نذار یه امشب هم با گریه های من تموم شه

قرار دیدنت از امشب ارزوم شه

نذار که اشک چشم من بریزه پشت پای تو

کی میاد جای تو

دقیقه های اخره میری واسه همیشه

منم همون که عشق تو تموم زندگیشه

همون که دلخوشی نداره بعد تو تموم میشه

کی مــــثــــیـــــــــــــه تو میشه

با صدای دست و سوت بچه ها به خودم امدم

-تفاوت چندانى هم باهائش ندارى

-نفس

سيما داشت ريز ريز با اين كل كل ما ميخنديد

-پس نامزد نفس شمايىن .. راستش نفس از شما برام خيلى تعريف کرده ..

اى رسوا بشى سيما .. الان پته مته منو ميرزه رو اب

-سيما جونم بى زحمت وسايل منم جمع ميكنى

مهرداد- عزيزم چرا بحث عوض ميكنى .. سيما خانوم داشتن .. از تعاريف شما از بنده حقير ميگفتن

براي سيما يه پشت چشم امد ..

سيما - ببخشيد من برم وسايل جمع كنم

با رفتن سيما .. مهرداد به طرفم برگشت

-خب خانومى خوب از من تعريف ميكنيا |||||

- ايششششششششششش ادم قحط بود از تو تعريف كنم ... كارت تمام شد

- راستش نه ولى دلم برات تنگ شد اومدم ببينمت

چشمامو ريز كردم ..

-تو از كجا مي دونستى كه من اينجا ام

با بين حرفم مهرداد دستپاچه شد ولى زود به خودش مسلط شد

-عزيزم تو كره ماه هم برى من پيدات ميكنم

مهرداد ما رو به يه رستوران شيك دعوت كرد و از بچه ها خواست هر چى دوست دارن سفارش بدن ... واقعا ادم دست و دلبازى بود ...

من و مهرداد هم به دور از بچه ها يه ميز ديگه گرفتيم و نشستيم

داشتيم به بچه ها نگاه ميكردن كه چقد شاد بودن

-نفس دارى به چى نگاه ميكنى

-به بچه ها .. مهرداد

-جانم!

اى واى اين چرا اينجورى ميگه جانم

-به نظرت زشت نيست ما جدا نشستيم ...

-خود استاد تون گفت ميخواين شما جدا بشينين

- حالا استاد يه چيزى گفت .. پاشو بريم زشته

میخواستم از جام بلند شم که گرمی دستاشو روی دستام احساس کردم

-نفس بشین میخوام باهات حرف بزنم

دوباره سر جام نشستم

-خب بگو

دستی داخل موهای خوش حالتش کشید ... با نگاه مظلومش بهم نگاه کرد ...

-مهرداد چی شده ؟

-نفس تو چرا این همه خوبی ؟

وا اینم سواله که میپرسه

فقط نگاهش کردم ...

-نفس اگه اجازه بدی وقتی برگشتیم میخوام برم با پدر بزرگت صحبت کنم

-واسه چی ؟

- واسه چی ؟ میخوام به همه بگم نفس زن منه... بگم از جونم بیشتر دوستش دارم .. بگم براش میمیرم .. بگم دیونش شدم

اشک داخل چشمم حلقه زده بود .. مهرداد باز میخواست بازیم بده .. ولی من دیگه توانايشونداشتم

با چشمای اشکی بهش زل زدم

-مهرداد معنی این کارات چیه ... چرا این بازی تمومش نمیکنی .

-کدوم بازی ... چرا داری گریه میکنی

-بزار حرفمو بزنم .. من اون روز همه چیز و شنیدم .. من میدونم تو نازیلا دوست داری .. و من فقط برات یه وسیله بودم برای رسیدن به هدف .. رسیدن به نازیلا ... فکر کردی خلم و هیچی حالیم نمیشه

- نفس عزیزم داری اشتباه میکنی .. به جان مادرم داری اشتباه میکنی .. عزیزم گریه نکن من همه چیز و برات تعریف میکنم

-چپو برام میخوای تعریف کنی

- نفس عزیزم تو اجازه بده .. الان وقتش نیست .. قول میدم به موقش همه چیز و برات تعریف کنم ولی به شرافتم قسم .. به همون خدایی که قبولش دارم و داری ... به همون نمازی که میخونی من فقط و فقط تو رو دوست دارم

-پس این کارا برای چیه ... مهرداد من میدونمتو از شرکت استفا دادی .. اصلا معلوم هست این چند وقت به بهونه کار کجا میری

-نفس گریه نکن دارن نگاهمون میکنن .. خواهش میکنم ..

با دستمال صورتمو پاک کردم

-اره من از اون شرکت لعنتی استعفا دادم ... ولی باور کن بهت دروغ نگفتم .. فقط حقیقتو بهت نگفتم

- حقیقت چیه .. چرا بهم هیچی نمیگی ؟

-باشه .. فقط قول بده از دستم عصبانی نشی

بالاخره به هر بدبختی بود سیما رو راضی کردم که با ما برگرده

تو کل راه من و سیما تو تونستیم چرت و پرت گفتیم و خندیدیم .. مهرداد هم از دستمون حرص میخورد

-سیما خانوم میشه هر روز بیاین خونه ما

من و سیما متعجب داشتیم نگاش میکریدم ...

-چیه چرا اینجوری نگاه میکنی .. خب تو همیشه ساکتی مگه اینکه سیما خانوم بیاد و ما این خنده های قشنگتونو بشنویم

سیما- اقا مهرداد دوستم به این خوبی .. حتما شما یه کاری میکنین که دوستمو ناراحت نکنین

-من؟؟؟؟؟؟ ای بابا گردن من از مو هم نازک تره

-اره جون خودت ... سیما یه دیکتاتوریه .. بیبا و ببین

-باشه حالا شدم دیکتاتور... اون وقت که سه طلاق کردم میفهمی دیکتاتوی یعنی چی

با حول گفتم

- من غلط بکنم بگم دیکتاتوری... تو عزیز دل منی

با این حرفم .. سیما و مهرداد پخی زدن زیر خنده

مهرداد- مگه خل شدم خانوم خوشکل خودمو طلاق بدم ... تا اخر عمرت مال منی

من داشتم از خجالت اب میشدم .. سیما هم ریز ریز میخندید

-خب حالاکه رسیدیم خونه .. زود باش توضیح بده جناب سرگرد

-عزیزم الان خسته ام باشه بعدا

- نه نه نه .. همین الان بگو

-پس شرط داره

قرار نشد که شرط بذاری .. زود باش بگو

-نچ اول شرطمو قبول کن

-اهههههه.. حالا بگو ببینم این شرطت چیه

- باباتو راضی کن تا اخر این هفته عروسی بگیریم

-چی؟؟

-دیوانه چرا داد میزنی

- تو حالت خوش نیستا .. اصلا کی گفته من میخوام با تو عروسی کنم

مهرداد شروع کرد به خندیدن ... دست منو گرفت و کنار خودش نشوند .. لپو کشید

نمیتونستم حرفی بزنم ...

مهرداد وقتی از منصدایی نشنید به طرفم برگشت ... ولی خشکش زد

همین جور مات داشت نگاهم میکرد

-مهرداد اینقد نگاهم نکن

-وایییییییییییی نفسم چه موهای داریییییییی .. چقد تو این لباس ناز شدی .. مٹ پری ها شدی .. من امشب چه جوری خودمو کنترل کنم

-مهرداد!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

-جان دلمممممممممممممممممممممممم

-اذیتم نکن دیگه

- من غلط کنم خانومو اذیت کنم

به طرف امد منوروی تخت خوابوند ... بی تربیت شروع کرد جلو من لباسشو عوض کردن

من خلم داشتم عین مونگلا نگاهش میکرد

-چیه خانوم میپسندی

یه چشمک هم زد که با این حرفش فوری چشمامو بستم

شلیک خندش کل خونه رو برداشت

-تو که همه چیز و دیدی این چشم بستنت چی بود دیگه

همین طور که چشمام بسته بود احساس کردم چیزی کنارم قرار گرفت

مهرداد دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند ویه پاشو روی پاهام انداخت .. منو تو خودش قفل کرد

با بوسه ای که روی پیشونیم کاشت چشمامو باز کردم

-الهی من فدای خانوم خجالتی خودم بشم

-مهرداد ولم کن خوابم میاد

-خب بخواب مگه من جلوتو گرفتم

-اینجوری که تو منو گرفتی من نمیتونم نفس بکشم چه برسه به اینکه بخوابم

-این دگه مشکل خودت از ان به بعد باید عادت کنی

دیگه داشت حرصمو در میاورد هر چی من بهش هیچی نمیگم اینم سوئی استفاده میکنه

دستامو روی سینه اش گذاشتمو هلش دادم عقب .. ولی مگه تکون میخورد یه نیشگون محکم ازش گرفتم که صدای اخس در اومد و منو ول کرد

-چرا اینجوری میکنی دیونه ... یه دفعه رم میکنی

-درست حرف بزن ... الانم از من فاصله بگیر میخوام بخوابم

-اه .. خیلی خب بابا بگیر بخواب کاریت ندارم
خاک بر سر بی احساسات کنن .. ناز کشیدم بلد نیستی

صبح که از خواب بیدار شدم طبق معمول مهرداد نبود .. ولی برخلاف همیشه ایندفعه از نبودنش دلخور شدم ... فک کنم این
اصلا مردونگی نداره ... دیشب هیچ کاری نکرد... با یه دست محکم زدم تو سرم .. چقد من منفی شده بودم ...

با یاد حرفای دیشب گوشیمو برداشتم به بابا زنگ زدم

-سلام دخترم ... اردو خوش میگذره

-سلام باباجون .. خوبین ...

-من خوبم تو چطوری چه خبر .. الان کجایی؟

-الان خونه ام

-خونه کی ؟

-خونه خودم دیگه بابا (اوه اوه از کی تا حالاخونه مهرداد شده خونه من)

بابا صدش نگران شد

-نفس یعنی چی که خونه ام .. مگه قرار نبود فردا برگردین .. اتفاقی افتاده ... من الان میام اونجا

بابا دیگه تذاشت من حرف بزدم فوری گوشی قطع کرد

به اشپزخونه رفتم .. چایی ساز و به برق زدم ... تا چایی دم بکشه به اتاقم رفتم تا یه دستی به سر و وضع بکشم ... تواینه به
خودم یه نگاه انداختم

اوه اوه ... من خر و بگو دیشب چه وضعی جلو مهرداد گشتم .. خب چه اشکالی داره شوهرمه

با این فکر نیشم باز شد .. فوری در کمد باز کردم یه تیشرت قرمز چسبون پوشیدم .. با شلوار ایدئاس قرمز .. دنیایی های
ابریم پا کردم .. موهامو شونه زدم ... یه تل پهن هم سر زدم ... میخواستم از اتاق خارج بشم که دوباره برگشتم روی میز
وسایل ارایشمو یه نگاه انداختم .. با یه لبخند که اصلا نمیدونم برا چی اومده بود روی صورتم به جعبه کوچیک روی میز چشم
دوختم

جعبه رو برداشتم ... درشو باز کردم... همون حلقه ای بود که اولین بار مهرداد بهم داد و دستم کردم

دستم چند بار جلو صورتم نگه داشتم به حلقه تو دستم یه نگاه انداختم .. بوسه ای روی حلقه گذاشتم

زمزمه کردم

-دوست دارم مهرداد

تو حال و هوای خودم بودم که زنگ خونه به صدا در اومد ..

-کیه ؟

-منم دخترم

-بابا بفرمایید بالا

در و برای بابا باز کردم .. نوق داشتم .. احساس دختری و داشتم که تازه ازدواج کرده و برای اولین بار پدرش داره به خوش میاد

-سلام بابایی

- نفس تو خوبی ؟

بابا جون من خوبم شما بیاین اینجا بشینین من برای شما یه چایی بیارم

-چایی نمیخوام .. چه جوری اومدی .. مگه قرار نبود فردا برگردین

-پدر من شما اجازه بده .. من همه چیز و برا شما میگم

بابا روی میل نشست .. از چهرش مشخص بود که نگرانه .. دو تا چایی خوش رنگ ریختم .. تو یه ظرف خرما گذاشتم .. اخی نه من نه بابا قند نمیخوریدم ... چایی بابا رو جلوش گذاشتم و کنارش نشستم

-بابا چرا اینقد نگرانی

-نفس من میگم مگه قرار نبود که فردا برگردی .. چی شد که زود برگشتین

-فقط من و سیما برگشتیم

- یعنی چی .. واضح صحبت کن

-بابا چرا به من نگفتین

رنگ بابا پرید

-چپو بهت نگفتم

-درباره کار شوهرم

ای نفس خاک بر سرت .. چه جلو بابا شوهرم میگم ..

-چی باید بهت میگفتم

-اخی پدر من این حق من بود که بدونم شوهرم چکاره ..

-کسی بهت چیزی گفته .. از کی شنیدی

-خود مهرداد همه چیز و بهم گفت

-مهرداد ؟ کی ؟

-دیشب

-مگه مهرداد ایرانه

هیییییییییییییییی وای من .. یعنی نفس خاک تو سرت که همش سوتی میدی ... خب بابا خودیه بی خیال

-اره بابا جون ایرانه .. اصلا المان نرفته بوده

ما داشتیم چکار میکردیم .. به زور خودمو ازش جدا کردم

مهرداد چشمای خمارشو بهم دوخته بود

-نفس خواهش میکنم .. میخوام داشته باشمت ... سیرابم کن

تو چشمات رو خواستتو میدیدم .. خودمم میخواستم .. چشماتو روی هم گذاشتم .. دستاتو زیر پامو کمرمو گرفت و بلندم کرد .. روی تخت پرتم کردم لبامو میبوسید .. سرشو تو گردنم فرو برد و نفس کشید .. شروع کرد به بوسیدن گردنم .. دستاو داخل لباسم کرد ... کمرمو نوازش میکرد .. کنار گوشم .. زمزمه های عاشقانه سر داد خودمو به دستش سپردم و با دنیای دخترنوم وداع کردم و پا ب دنیای جدید گذاشتم

از خواب که بیدار شدم کمرم خیلی درد میکرد ... هوا هنوز تاریک بود به کنارم نگاه کردم مهرداد خواب بود .. ی نگاه ب خودم انداختم وایییییییییی .. من اینجوری اینجا خوابیدم اومدم از جام بلند شدم که کمرم درد گرفت تازه داشت ید م میامد که چکار کردم سریع ملافه رو دور خودم پیچیدم .. به حمام رفتم ... چرا ؟ چرا بهش اجازه دادم ... من دلم نمیخواست قبل از عرو سیمون اتفاقی بیافته .. اهییهیهیهیههه .. لعنت به من ...

حولمو دور خودم پیچیدم .. از حمام بیرون امدم .. مهرداد هنوز خواب بود .. گوشیمو از روی میز برداشتم به نگاه به ساعت کردم .. ۴ صبح بود هییییییییییییی .. چقد خوابیدیم لباسامو برداشتمو از اتاق بیرون امدم .. یه شلوار سفید پوشیدم با یه تاپ مشکی که فیت تنم بودم موهامم به یه بدبختی شونه کردم .. همون طور باز گذاشتم تا خشک بشن به اتاق رفتم تا گوشیمو بردارم حداقل یه رمان بخونم داشتم گوشیمو از روی میز بر میداشتم .. که دستی مچمو گرفت

-کجا ؟

-بیدار شدی .. دارم میرم بیرون از اتاق

مهرداد روی تخت نیم خیز شد منو به طرف خودش کشید که پرت شدم تو بغلش ... بوسه ای روی پیشونیم زد

-عزیزم خانوم شدنت مبارک

از خجالت سرمو پایین انداختم

سرمو بالا آورد تو چشمات نگاه کرد ...

-باز که خجالت کشیدی .. درد که نداری

-نه ... راستش چرا

-تو بیا دراز بکش منم الان برات یه صحنه مفصل درست میکنم

-خواهم نیامد

به گوشه ای تو دستم نگاه کرد ...

-کله سحر به کی میخواستی زنگ بزنی

ای جایییییییییییییییییییی .. چقد حسود و غیرتی

لبخندی زدم و گفتم

-به هیشکی

- پس این گوشی تو دستت برای چیه
- یه اخمص مصنوعی کردم
- جناب سرگرد قرار نشد برای هر چیزی بازجوییم کنیا!!!!!!
- من غلط بکنم خانوممو بازجویی کنم .. فقط یه سوال ازت پرسیدم ...
- خوابم نمیومد میخواستم رمان بخونم
ابرو هاشو با تعجب بالا داد
- با گوشی؟؟؟؟؟
-اره مگه چیه ؟
-بیج بیجیه ... بده من اون گوشتتو
تا به خودم پیام فوری کوشیمو از دستم کشید بیرون
- چرا گوشتتو میگیری
- من زن کور نمیخوام ...
-مهرداد من حوصلم سر رفته بده ببینم
مهرداد با شیطنت یه تای ابرو شو بالا داد ... لبخند محوی زد .. چشمش از شیطنت میدرخشید
با لحنی که سعی داشت نخنده گفت
- عزیزم من که تازه دادم .. بازم میخوای
- چی میگی .. کی دادی .. الان ازم گرفتی .. زود بده ببینم
- عزیزم به خاطر خودت میگم ... خسته ای هنوز .. کیه که بدش بیاد .. بیا بهت بدم
بعدم لباشو گذاشت رو لبامو با ملایمت میبوسید ...
تو هنگ بودم .. این چرا همچین میکرد ... تازه فهمیدم چی گفتم .. ای خاک بر سر من با این حرف زدم
فوری خودمو کنار کشیدم ...
جیغ زدم ..
-خیلی ادم منفی هستتییییییییییییییییییییییی .. من منظورم گوشتیم بود .. بی ادب
من جیغ جیغ میکردم مو مهرداد هم میخندید
میون خنده هاش گفت
خب عزیزم تو درست حرف بزنی .. بعدشم تو الان زن منی .. چه اشکالی داره
یه جیغ بنفش کشیدم .. که فکر کنم گوشای هر دوتامون کر شد
فوری از بغلش در اومدم و از اتاق زدم بیرون

روی مبل دراز کشیدم .. هنوز کمرم درد میکرد .. تلویزیونو روشن کردم .. نیمساعت بود که داشتم این کانال اون کانال میکردم

-صبح بخیر بر بانوی عزیز خودم

سرمو برگردوندم .. الهی خودم فدات شدم .. چقد جذابی تو

-خوردی منو .. تمام نشد

-ها .. چی ؟

-میگم خوردی منو

-ایشششششششش... حالا انگار چی هست

مهرداد با حوله ای که دستش بود داشت موهاشو خشک میکرد

به طرف اشپزخونه رفت .. منم دوباره خودمو با کانال مشغول کردم

-نفسم بیا صبحونه حاضره ..

-به ساعت نگاه کردم ۶ بود .. اهل صبحانه نبودم ... ولی چون دیروز تا الان چیزی نخورده بودم خیلی گرسنه بودم

به اشپزخونه رفتم ... نیشام تا بناگوش باز شد .. عجب میزی چیده بود ...

-بفرمایید بانو

مهرداد صندلی برام بیرون کشید .. منم با ناز رفتم نشستم

خودشم روبه روم نشست

به ظرفی که جلو روم بود اشاره کردم

-مهرداد این چیه

-یعنی تو نیمدونی این چیه

-نه ..

-کاجی ... برات خوبه بخور

-هییییییییییییییییییییی... تو این چیزا رو از کجا بلدی ...

-دیگه دیگه

تو دلم گفتم

-حتما قبلا برای نازیلا درست میکردی

-چی ؟

-چی ؟

-الان تو چی گفتی ؟

-من چیزی نگفتم

-نفس شنیدم چی گفتی ... چرا تمامش نمیکنی .. هان ؟

با دادی که سرم کشید ترسیدم ولی خودمو نباختم

-دروغ میگم

-وقتی هیچی نمیدونی بهت اجازه نمیدم اینطوری حرف بزنی

-خب بگو بدونم ...

چنگی به موهاش زد

-خیلی خب میگم .. تا شروع کن به خوردن تا برات تعریف کنم

چون گرسنه بودم .. به فاشق از کاجی که درست کرده بود به دهن گذاشتم ..

-۱۸ سالم بود که وارد دانشکده افسری شدم وقتی فارق تحصیل شدم ... چون کارم خوب بود .. تو اداره استخدام شدم ... تازه وارد کار شده بودم ... ولی چون مسلط به زبان انگلیسی بودم .. برا یکی از ماموریت ها در نظر گرفته شدم .. ماموریتمو به خوبی به پایان رساندم ... تازه درجه سروانی گرفته بودم ... که مادرم بهم میگفت چرا دانشگاه نمیرم .. اخه مامانت و مهان نمیدونن که من پلیس .. فقط بابا خبر داشت .. کنکور ازاد امتحان دادم و مدیریت قبول شدم .. خیلی برام سخت بود .. هم درس میخوندم .. هم ستاد بودم .. چون کارم خوب بود زیاد به ماموریت میفرستادند ... برای یکی از ماموریت هام ... قرار شد به عنوان جاسوس برم ایتالیا ... مدرک لیسانسمو در عرض ۲ سال گرفتم ... بورسیه شدم برای ایتالیا .. نمیخواستم از بورسیه استفاده کنم .. ولی وقتی مافوقم فهمید خوشحال شد .. گفت فقط من به درد این ماموریت میخورم

-چرا فقط تو ؟

-چون باید میفرستم دانشگاه اونجا .. و به دختری به اسم نازیلا آشنا میشدم ...

-چه ربطی داره

-پدر نازیلا از بزرگترین قاچاقچی های مواد مخدر و قاچاق انسان .. دخترش ایتالیا درس میخوند .. تنها راه نفوذ ما به باندها دخترش بود ... باید باهاش طرح دوستی میریختم

-خب

-اگه بدونی چه روزای سختی بود .. از به طرف دوری خانوادم ... از به طرفم این دختره کنه نجسب ... درسم که میخوندم ..

به به بدبختی خودمو بهش نزدیک کردم .. چون اونم مثل پدرش خیلی محتاط بود .. مدرک دکترممو که گرفتم .. ازش خواستم برگردیم ایران .. میخوام اونو از پدرش خواستگاری کنم

ولی قبول نمیکرد ... میگفت .. هیمنجا میتونیم .. مثل دو تا همخونه زندگی کنیم

به هزار بدبختی راضیش کردم که برگردیم ... وقتی برگشتیم ایران .. من و به پدرش معرفی کرد ... پدرش خیلی زیرک بود تا چند هفته اول هر جایی میرفتم تعقیب میکرد .. فهمیدم تا به مدتی نمیتونم به ستاد برم ... تمام کارامو تلفنی انجام میدادم .. بعد به مدتی تو شرکت پدر نازیلا به عنوان مدیر استخدام شدم ..

-یعنی رئیس اون شرکت بابا نازیلا .. پس چرا استعفا دادی

-نفس چقد سوال میکنی خب دارم میگم دیگه

-خب اینقد کشش نده زود بگو

-حالا مهردادی من و میرسونی دانشگاه دیرم شده

-ای بدجنس بیخود نیست مهربون شدی کارت لنگ بود ... باشه عزیزم ما مخلص شما هم هستیم

یک هفته از اون روز گذشته بود .. بابا با پدر بزرگ صحبت کرده بود .. نمیدونم چی بهش گفته بود .. فقط میدونستم که پدر بزرگ از صیغه ما خبری نداره ... قرار شده بود تا آخر ماه دیگه عروسیمونو بگیریم ... مامان که خیلی خوشحال بود .. دائم در خال خرید کردن بود ..

مجبور شده بودم همه چیز و با سانسور برای نیما تعریف کنم .. چون تا قبل از اینکه چیزی بدونه مث به دشمن با مهرداد برخورد میکرد ولی الان رابطشون خیلی خوب شده بود .. مث دو تا برادر ..

تلفن برداشتم تا به سیما به زنگ بزنم

-الو

-سلام عرووووووووووس خانوم

-نفس الهی درد نگیری .. چرا جیغ میزنی .. عزیزم این که حسودی نداره خودتم تا یه ماه دیگه عروسیته

-ههههههه من به تو حسودی کنم عمر!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

-چه خیرا .. چه میکنی .. دیروز چرا دان نیامدی

-از دست مهرداد

-چرا ... داشتی شیطونی میکردین زمان و از دست دادی

-سیما

-جون دلم

-باید به محسن بگم ادمت کنه .. خیلی بی ادب شدی

-خب نفسی دارم راست میگم دیگه

- همه که مث تو و محسن جوننت نیستن ... خیال نکن شب بله برونت یادم رفته .. معلوم نبود تا عاقد خطبه محرمیت و خوند شما دو تا کجا غیبتون زد

سیما چنان قهقهه ای زد

-نفس اون شب بهترین شب زندگیم بود ... گناقت تو چرا بهم نگفته بودی دوران نامزدی اینقد شیرینه

-سیما جدیدا خیلی بی حیا شدیا .. فک کنم محسن چیز خورت کرده

-وای الهی من فدای شم ..

-چی شده قریبون صدقش میری

- دیروز رفته موهاشو کوتاه کرده اینقد ناز شده

-سلام بر بانوی عزیز خودم
 -سلام عزیزم خسته نباشید
 بوسه ای روی گونه اش زدمو کتشو از دستش گرفتم
 -مهرداد تا تو دستاتو بشوری منم میز شام میچینم
 -اووووووووووم .. چه بوهای خوبی میاد .. خانوم میخوای یه کاری کنی که کت شلوار دامادی اندازم پیدا نشه
 -بیا بشین .. خودتو لوس نکن .. با این همه فعالیتی که تو داری همه رو میسوزونی
 داشتیم شاممیخوردیم
 -نفس
 -بله
 -من فردا باید برم ماموریت
 با ناراحتی گفتم
 -مهرداد دو هفته دیگه عروسیمون ولی تو هنوز یه دست کت شلوار برای خودت نخردی
 -عزیزم دو روز بیشتر نیست .. قول میدم به همه چیز برسم
 نیما – ابجی خانوم چرا ناراحتی
 -مهرداد هنوز زنگ نزده
 -خب حتما دسترسی نداشته یا کاری براش پیش امده
 -نیما چرا متوجه نیستی مهرداد گفت کارش دو روز طول میکشه .. ولی الان ۴ روز گذشته و من کوچکتترین خبری ازش ندارم
 مامان – نفس بیا تلفن با تو کار داره
 -کیه
 -نمیدونم میگه از همکارا مهرداد
 با فکر اینکه حتما مهرداد برام پیغامی داده با شتاب به طرف مامان رفتم و تلفن و از دست مامان چنگ زدم
 -الو
 -الو سلام خانوم بهراد
 ای جان وقتی منو با فامیل مهرداد صدا میکردن چقد نوق میکردم
 -سلام بفرمایید

-خانوم بهراد .. شوهر شما از بهترین نیروهای ما بود
 -خب معلومه مهرداد من تکه .. هان این چرا گفت بود
 -منظورتون چیه .. شما کی هستین
 -من سرهنگ رحیمی هستم مافوق همسرتون
 -صدام میلرزید
 -برای .. م مهرداد .. اتفاقی افتاده
 -امروز وقتی سرگرد داشت از ماموریت برمیگشت .. متاسفانه بهش حمله میشه .. ماشینش از جاده منحرف میشه میافته تودره
 ..
 -نفسم بند آمده بود ..
 -بهتون تسلیت میگم
 دیگه چیزی نفهمیدم دنیا جلو چشمم تیرو تار شد
 وقتی چشمم و باز کردم نیما با یه لباس مشکی بالاسرم ایستاده بود
 -نیما
 -جانم به هوش اومدی
 -نیما من کجام .. چی شده
 -بیمارستانی عزیزم .. فشارت پایین بود اوردمت اینجا
 -چرا لباس مشکی پوشیدی
 -اشک تو چشمای نیما حلقه زد و چشمتشو بهم کرد
 -چشمامو بستم .. همه چیز یادم اومد .. نه مهرداد من نمرده
 -نیما
 -جانم
 -منو ببر پیش مهرداد
 -عزیزم تو الان حالت خوب نیست
 -اخم کردم ..
 -من حالم از تو هم بهتره ... من میخوام پیش مهرداد باشم
 -نفس
 -نفس و درد منو ببر پیش مهرداد

داد کشیدم

-اهای تو که تنهام گذاشتی ... غم تو این دلم تو کاشتی

منو با غم جا گذاشتی .. به خدا دوسم نداشتی

نگو ازم دل بریدی .. نگو خیلی پلیدی

نگو گناه من بود .. اخه ازم چی دیدی

هر لحظه به یاد اون نگاهت که میوفتم

تو سر خودم میزدم .. موهامو از روی شال مشکی که سرم بود میکشیدم

جیغ میکشیدم

مهرداد!!

با هر جیغی که میکشیدم احساس میکردم تار های صوتیم داره پاره میشه ...

-مهرداد پاشو .. لعنتی پاشوووووووووووووووو .. چرا .. تو گفتی بر میگردی

بهت گفتم نرووووووو .. دیدی بالاخره اقا بزرگ موافقت کرد

مهرداد منو با خودت ببر .. من این زندگی بدون تو نمیخوام

خدا!!

این حق نبود ... خدایا منم ببر ..

با با به طرفم اومد منو بزور از روی زمین بلند کرد

-بابا داری منو کجا میبری ... بابا اینی که زیر خروار ها خاک خوابیده دامادته ... همونی که مٹ پسرت دوستش داشتی ..

بابا ولم کن .. میخوام پیشش باشم

بابا - دخترم مهرداد هم راضی نیست اروم باش

-چجوری اروم باشم .. جیگرم داره اتیش میگیره ...

اینقد تو بغل بابا گریه کردم تا از هوش رفتم

دو هفته از مرگش گذشته بود ... ولی من مرده متحرکی بیش نبودم نیما به زور چند تا قاشق غذا بهم میداد

به فکر انتقام بودم ... میکشمشون .. اون ارمان کثافت و نازیلا ... پدرشو با دستای خودم میکشم ... نمیدارم زنده بمونن

فکر انتقام تمام وجودمو گرفته بود سیما منو به زور به دانشگاه میبرد ولی من دیگه حتی حوصله درس خوندم نداشتم ..

-نفس باور کن خود مهردادهم راضی نیست ... به نگاه به خودت تو ایننه بنداز .. هیچ شباهتی به ادما نداری .. اخه این سر و

ریختیه که برای خودت درست کردی ..

-سیما تو نمیفهمی که من چی میکشم چون عشقت .. تمام زندگیت . در کنارت داری .. ولی من چی ... تازه عشقتشو پذیرفته بودم ..

گرم گرفته بود .. صدای هق هقم بلند شده بود .. بغضی که تو گلو داشتیم اجازه هیچ حرف دیگه ای رو بهم نمیداد

-هییشششششششششششش .. اروم باش ... بهتر یکم استراحت کنی

منو روی تخت خوابوند و خودش از اتاق رفت تا من استراحت کنم

اصلا نمیتونستم استراحت کنم ... دلم گرفته بود .. نگاهم و تو اتاقم چرخوندم نگاهم به گیتارم افتاد .. پتو رو از روی خودم به کناری انداختم .. با پاهای لرزون به طرفش رفتم گیتارمو برداشتمو روی صندلی نزدیک پنجره نشستم ... نگاهم به عکس مهرداد افتاد .. دلم تنگ بود .. برای اون نگاه همیشه شیطونش ... برای اون لبخند های گاه و بی گاهش ... برای اون جذبه اش .. غیرتش دستمو روی لبام گذاشتم .. دلم برای بوسه اش که لحظه ای نابی رو برام به وجود آورده بود تنگ شده بود

دستامو به ارومی روی سیم های گیتار به حرکت در آوردم ... بغض داشتم .. ولی هیچی مانع نمیشد .. شروع به خوندن کردم

بی معرفت

دلم برات تنگ شده بی معرفت

تو نیستی و گریه شده به عادت

دلم برات تنگ شده خیلی زیاد

دلم بجز تو هیچکسی و نمیخواد

بی معرفت

اینقد گریه کردم این شبا رو

قسم دادم خدا رو به خدا رو

چه غصه ها که از غم تو خوردم

عطر تو رو خونه به خونه بردم

من به تو دل دادمو دل سپردم

نبودی که ببینی غصه خوردم

دلم برات تنگ شده خیلی زیاد

نبودی و ندیدی بی تو مردم

بی معرفت

دستامو از روی سیم گیتارم کنار کشیدم .. به سمت عکس مهرداد حمله کردم .. عکشو در اغوش کشیدم با صدای بلند شروع کردم به گریه کردن عکشو بالا اوردم و جلو صورتم نگه داشتم سرمو کج کردم .. تو چشمای نازش نگاه کردم .. زیر لب زمزمه میکردم ...

-مهرداد من بدون تو چکار کنم ... کاش نمیرفتی

با صدای در به خودم ادمم

اشکامو از روی صورتم پاک کردم

-بفرمایید

مهان داخل امد

چشماس سرخ بود ...

-نفس جون نکن این کارو با خودت .. داداشم خیلی دوست داشت

لبخند غمگینی بهم زد

-هیچ وقت فکر نمیکردم اینقد داداشمو دوست داشته باشی

-مهان ...

-جانم

-حالا من چکار کنم ... همش فکر میکنم مهرداد زندست ...

مهان به طرف امد ... عکس مهرداد و از دستام گرفت .. چشمای اشکیشو به عکس دوخت

دوباره نگاهشو به من دوخت

-تو میدونستی

-چیو؟

-این که مهرداد پلیسه

نگاهم ازش گرفتم و به بیرون از پنجره دوختم ... لبخند غمگینی زدم

-اره ..

-پس چرا به ما نگفته بود

- چون میدونست مادرت دوست نداره کارشو .. چون خیلی دوستتون داشت .. دلش نمیخواست نگران باشین

-نفس

صدای نیلو بود

یه نگاه به منو مهان انداخت

-ببخشید مزاحمتون شدم ولی پدر بزرگ و بقیه فامیل امدن اینجا .. دلش میخواست با تو صحبت کنه

-باشه الان میام

دست مهان و گرفتم و باهاتش به سالن رفتم .. نگاه ترحم امیز تمام فامیل روی خودم احساس میکردم
با همه سلام کردم .. رفتم کنار مادر مهرداد نشستم

-خیلی خوش آمدین

پدربزرگ - نفس جان من یه معذرت خواهی در مقابل همه بهت بدهکارم
بی تفاوت به اقا بزرگ نگاه میکردم

همه چشمشون به دهان من بود تا چیزی بگم .. ولی من کستاخانه نگاه در نگاه اقا بزرگ انداخته بودم
-من نمیدونستم تا این حد به نامزدت علاقه داشتی ... ولی از یه لحاظ شانس آوردی که عقد نکردی .. تو هنوزم شانس
ازدواج داری ...

این داشت چی میگفت ... ازدواج دوباره .. حالم داشت از این جمع بهم میخورد

با صلابتی که در خودم سراغ داشتم .. یه نگاه گذرا به فامیل انداختم

مادر مهرداد اهسته داشت گریه میکرد .. مهان خصمانه به اقا بزرگ نگاه میکرد

-اقا بزرگ شما بزرگ فامیلین درست .. ولی شما به چه اجازه ای این حرفا رو میزنین .. حداقل آگه به فکر من نیستین به
فکر خانواده مهرداد باشین که اینجا هستن .. در ضمن من دیگه قصد ازدواج ندارم

-محمد علی فک کردم دخترت عقلش امده سر جاش .. هنوزم که گستاخه

-اقا بزرگ روی صحبت شما با منه .. به پدر چکار دارین

بابا- نفس ساکت باش

بابا خواهش میکنم

نگاهمو به اقا بزرگ دوختم

یه پوزخند زدم

-اقا بزرگ مهرداد همه چیز من بود ... شوهرم بود من ۶ ماه تمام تو خونه او بودم

با این حرفت صدای هییییییییییییییییییی کشیدن اطرافیان بلند شد

زن عمو - خوبه دیگه .. قبلنا دختر ا اسم شوهر که میامد .. خجالت میکشیدن .. اونوقت این خانوم نشسته میگه شوهر داشته

-زن عمو احترامتون واجب ... ولی من حرف بدی نزدم .. به کسی هم اجازه دخالت تو زندگیمو نمیدم

-محمد دخترت چی میگه ؟ نفس ۶ ماه خونه یه پسر نامحرم بوده

پدر بزرگ خونش جوش امده بود و داشت داد میکشید

بابا- پدر نفس درست میگه ... ولی مهرداد بهش نامحرم نبود

-منظورت چیه

-یعنی عقد کرده بودن ... عقد موقت تا زمانی که شما اجازه بدین

-شماها چکار کردین ...

حوصله اون جمع نداشتم ... از سر جام بلند شدم .. به اتاقم رفتم .. به محظ اینکه وارد اتاقم شدم .. گوشیم زنگ خورد

شمارش ناشناس بود

دو دل بودم که جواب بدم یا نه ... تو همین فکرا بودم که قطع شد .. منم بی خیال شدم و گوشیمو پرتاب کردم روی تخت ...

دوباره گوشیم زنگ خورد ... باز همون شماره بود .. با خودم فکر کردم حتما بازم یکی از همکارا مهرداد که میخواد تسلیت بگه

بی حال گوشیم برداشتم ...

-الو

-الو سلام

صدای زن بود ..

-سلام بفرمایید

-نفس خانوم ؟

-بفرمایید خودم هستم

-من باید شما رو ببینم

-شما کی هستین .. من میشناسمتون ؟ چرا میخواین منو ببینین

- این که من کی هستم زیاد مهم نیست .. مگه دلت نمیخواد بدونی که شوهرت جناب سرگرد مهرداد بهراد چه جور مردی

دستم روی قلبم گذاشتم .. تپش قلب گرفته بودم

-شما چی میدونین ؟ منظورتون از این کارا چیه

- اگه میخواین بدونین که شوهرت چه جور مردی بیا به ادرسی که بهت میدم .. البته تنها ...

-کی باید بیام

-ساعت ۵ بیا به درسی که بهت میگم .. فقط پادت باشه که تنها بیایی

-باشه

نگاه به ساعت انداختم تا ۵ چیزی نمونده بود ... دوست نداشتم برم پایین و با این ادما روه رو بشم

شماره مهان گرفتم

-الو نفس کجا رفتی

- مهان بیا بالا من تو تاقم... فقط به کسی نگو

-باشه الان میام

شروع کردم به حاضر شدم .. به شلوار جین مشکی.. با به مانتو مشکی پوشیدم ... شال مشکیم روی سرم انداختم ... به کاغذ بیرون کشیدم

همون موقع مهمان وارد اتاق شد

-نفس جایی میخوای بری

-اره ... مهمان بی زحمت سویچ ماشینتو میدی

-اره عزیزم الان برات میارم

مهمان رفت تا سویچ ماشینشو برام بیاره

ادرس جایی که باید میرفتم .. شماره تلفن زن ناشناس و اینکه چرا رفتم و تو کاغذ نوشتم .. کاغذ تا کردم

-بیا نفس ... با این همه مهمون کجا میخوای بری

دستامو روی بازوهای مهمان گذاشتم تو چشمات نگاه کردم

-مهمان جان واقعا بابت حرفایی که اقا بزرگ زده من معذرت میخوام

-دیونه این حرفا چیه ...

-برا من زندگی با یه نفر معنا داشت اونم مهرداد بود ... من تا اخر عمرم خودمو عروس مهرداد میدونم ..

اشک تو چشمای مهمان حلقه زد .. لباسو به دندون گرفته بود .. خیلی سعی داشت تا از ریزش اشکهاش جلوگیری کنه

گونشو بوسیدم ... کاغذ و به دستش دادم

-اگه تا ۲ ساعت دیگه برنگشتم این کاغذ فقط به پسر عموت مهران بده

-مگه کجا میخوای بری

-نگران نباش .. فقط یادت باشه اینو به مهران بدی

-باشه

کیفمو برداشتمو و از اتاق زدم بیرون ... جوری که کسی متوجه نشه ... از خونه زدم بیرون و سوار ماشین مهمان شدم

با سرعت داشتم به سمت قرار میرفتم .. دلشوره عجیبی داشتم .. همه چیز برام عجیب بود ... تماس اون ناشناس ... مهرداد به مهران اعتماد کامل داشت .. خودش بهم گفته بود .. اگه یه روزی نبود .. از مهران کمک بخوام.. واقعا برای مهرداد مثل برادر بود ...

جایی که اون زن باهام قرار گذاشته بود ... خارج از شهر تو جاده بود

ماشینو نگه داشتم .. ساعت ۵ بود ... از ماشین پیاده شدم یه نگاه به دور و اطراف انداختم مگش پر نمیزد .. خیلی عصبانی شدم .. سر کارم گذاشته بودن .. در همین حین صدای ماشینی توجهمو جلب کرد ... یه استیشن سفید .. هههههه سرشناس مشخص بودن .. زنه داشت به شوهرش میوه میداد .. شوهره انگار داشت عروس میبرد .. همچین اروم اروم رانندگی میکرد .. به لاکچست گفته بود برو من جات هستم ههههههههههههه

رومو برگردوندم .. که در ماشینو باز کنم و سوار شم .. مٹ اینکه جدی جدی سر کار رفته بودم ... یه دستی جلو دهنم و گرفتم .. تا امدم از خودم واکنشی نشون بدم که بیهوش شدم

-اییییییییییی .. دختره وحشی
-کامی خاک تو سرت دهن این جوجه رو هم نمیتونی ببندی
-اخه نازیلا خانوم مٹ سگ گاز میگیره
نازیلا .. ههههههههه .. پس نازیلا اینه .. چقدر هم که چنڈشه ..
داد بلندی کشیدم
-هییییییییییی .. زشتوک دستمو باز کن عوضی
نازیلا – با کی بودی
-با تو عوضی چی از جون من میخوای
پوزخندی زد
-خیلی دلت میخواد بدونی که چی میخوام
با پوزخندی که هنوز رو لبای زشتش بود به طرفم اومد ... تو چشمام نگاه کرد ..
سرشو جلو آورد
-چیه ادم ندیدی اینجوری داری نگاه میکنی
با همون حالت که جلوم ایستاده بود گفت
-میخوام ببینم تو چی داشتی که به خاطرت مهرداد منو کنار گذاشت
با آوردن اسم مهرداد .. انگار به قلبم چنگ زدن .. باز به یاد اوردم ... مهرداد م نبود ... بغضم گرفته بود ... ولی نمیخوام
جلو اینا گریه کنم .. که فک کنم ضیفم
منم مثل خودش پوزخندی بهش زدم
سرمو جلو بردم .. فاصله صورتمامون خیلی کم بود
-میدونی از اولشم نقش یک عروسک داشتی .. مهرداد هیچ وقت از تو خوشش نمیاد ... به زور داشت تحملت میکرد
چون تو اندازره به حیونم براش ارزش نداشتی
با سوزش صورتم دیگه حرفمو ادامه ندادم ... به چشماش نگاه کردم .. از چشماش خون میبارید .. صدای نفس های
عصبیش میامد
چونمو گرفت و فشار داد ..
-فک کردی خیلی پاکی ولی نمیذارم همچین خوشان خوشانت بشه ... یه کاری میکنم .. روزی صد بار ارزوی مرگ
کنی ...
چونمو ول کرد و بلند داد زد
-حشمت
-بله خانوم

-این کوچولو میبینی .. این عشق جناب سرگرده ... میسپارمش دست خودت ...
 اب دهنمو قورت دادم .. حالا واقعا داشتم میترسیدم
 نازیلا قبل از این که از در بره بیرون به طرف همون مرد که حشمت صداش کرد گفت
 -فیلم یادت نره .. میخوام سرگرد عذاب کشیدن عشقشو ببینه
 -خانوم فیلم نمیخواه خب خودشو بیارین
 نازیلا عصبی به زرفش رفت و گفت
 -هر چی میگم بگو چشمممممممم .. چیز اضافی نمیخوام بشنوم
 -چشم خانوم
 وقتی در بسته شد تازه به عمق فاجعه پی بردم .. خدایا .. خودت نگه دارم باش
 حشمت با اون لبخند زشتش بهم نزدیک شد
 -وای وای نازیلا خانوم چه لعبتی رو هم به من سپرده .. ببین آگه امشب با من راه بیایی قول میدم یه شب رویایی برات بسازم
 تو صورتش تف کردم
 -خفه شووووووو عوضی .. بمیرم نمیذارن دست نجستت به من خوره
 دستشو روی صورتش کشید
 غرید
 -تو چه غلطی کردی ... اون تخت و میبینی اون گوشه .. اون برا امشب من و تو آماده کردن ... من میخوام با ملایمت
 باهات رفتار کنم .. ولی مٹ اینکه خودت خشونت و بیشتر دوست داری
 دستشو به طرف دکمه های پیراهنش برد و بازشون کرد .. دیگه تمام تنم داشت میلرزید .. من اینجا تنها .. با دست و پای یسته
 هیچ غلطی نمیتونستم بکنم ...
 قلبم به شدت داشت میزد .. تو دلم داشتم ایت الکرسی میخوندم .. دعا میکردم .. خدا به پاکیم رحم کنه .. به ابروم ... چشمام
 داشت میسوخت .. میدیدم اون کثافت داره لباسشو در میاره و به طرف من میاد ... یه ان یه فکری به سرم زد
 لحنمو مظلوم کردم
 -آگه .. آگه
 -دست کتفشو روی صورتم کشید ...
 -آگه چی جو جو
 اب دهنمو قورت دادم .. شرم داشتم .. از حرفی که میخوام بزنم .. تو دلم گفتم
 مهربانم من بهت هیچ وقت خیانت نمیکنم
 چشمامو بستم
 -چیپه ساکت شدی

بعدش خنده بلندی کرد
 -نترس من نمیذارم امشب بهت بد بگذره
 تو دلم هزار جور فحش مثبت ۱۸ به روح کثیفت دادم
 سعی کردم نفرت تو چشمامو از بین ببرم ... خودمو مظلوم و ترسیده نشون بدم
 -اگه باهات امشب راه بیام میذارم برم
 انگار از حرفم شکه شد .. فک کنم انتظار چیز دیگه ازم داشت
 خنده بلندی کرد و گفت
 -اخ اخ این نازیلا گفت از اون پاستوریزه هایی که ... نه خوشم اومد ... باشه امشب تو باهام راه بیا بهت فقول میدم توام لذت
 ببری
 میخوامم با مشت بکوبم تو دهنش تا تمام دندوناش خورد بشه تو دهنش
 خیلی سعی داشتم خودمو کنترل کنم
 -من .. من منظورم اینه که فردا بذاری برم
 صورتمو نوازش کرد و گفت
 -حالا تو امشب با من راه بیا من با نازیلا خانوم صحبت میکنم ... اگه امشب دختر خوبی باشی .. به کاری میکنم .. سوگلی
 خودم بشی
 از حرص داشتم لب پایینمو گاز میگرفتم ..
 تا به خودم بیام منو تو اغوش گرفت و رو تخت خوابوند .. تو دلم فقط خدا رو صدا میزدم و ازش کمک میخواستم
 میخواست لباشو روی لبام بذاره
 که سرمو کج کردم
 رومو به طرف خودش برگردوند ...
 -فک کنم قرار شد باهام راه بیایی خوشگله .. چی شد پیشمون شدی
 -نه نه ... راستش اگه میشه دستامو باز کن .. من که جایی نمیتونم برم .. خودم قبول کردم امشب باهات باشم ..
 مشکوک داشت نگاهم میکرد . تو دل خدا خدا میکردم که قبول کنه
 -باشه ولی امشب باید بهم به حال اساسی بدیا دستامو باز کرد ... پاهامم باز کرد
 با باز شدن دستانم انگار جون دوباره گرفتم
 همون طور که با یکی از دستام داشتم موج یکی دیگه از دستامو ماساژ میدادم ... به ابرومو با لا انداختم .. به یه لحن پر از
 عشوه بهش گفتم
 -بیا عزیزم .. میخوام به حال اساسی بهت بدم
 تا به طرفم لبامو با حالت بوسه جلو اوردم .. نگاهش به لبام بود .. صورتشو نزدیک لبام آورد تا ببوسنشون

فاصله لبامون داشت کم میشد ... تا به خودش بیاد .. فوری با پا زدم بین دو تا پاش .. انگار شک بدی بهش وارد کردم .. فوری دستاشو به طرف زیرشکمش گرفت و از درد خم شد

-ایییییییییییییی .. کثافت

فوری از تخت پریدم پایین و با ارنج کوبوندم به کمرش که محک به زمین خورد

-اخرخرخرخرخرخرخر .. مگه دستم بهت نرسه .. گربه صفت

-چه غلطی میخواستی بکنی ها!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!ان

با یه لگد محکم کوبوندم تو شکمش که صدای فریادش بلند شد ... فوری به طرف در پریدم .. میخواستم بازش کنم ولی قفل بود

حشمت داشت با اه و ناله از روی زمین بلند میشد .. فوری به طرفش دویدم و یه لگد دیگه بهش زدم .. ایندفعه پامو محکم گرفت و به زمین خوردم ... صدای اخم در اومد

-حالا منو میزنی دختره هرزه

-هرزه تویی و هفت جد و ابادت مرتیکه از زمین بلندشدم داشت به طرفم میومد ... که مقابلهش گارد گرفتم

وقتی حالتو دید

شروع کرد به خندیدن

-جو جو میخوای منو بزنی .. دیگه بهت رحم نمیکنم آگه میتونی بیا جلو

دستمو به طرفش گرفتم با حالت گاردی که گرفته بودم بهش اشاره کردم که بیاد جلو

انگشت شستشو بی بینیش کشید و یه پوزخند زد و به طرفم حمله کرد

وقتی بهم نزدیک شد ... نگاهمو به کمرش دوختم رد نگاهمو گرفت پامو بالا اوردم تا خواست عکس العمل نشون بده فوری پریدم هوا و حرکتمو عوض کردم .. با یه حرکت تیچاگی زدم تو فکش که سرش پرید عقب ... دیگه بهش امون ندادم .. به طرفش حمله کردم ... هنوز گیج ضربه اول بود ... که یه فت پا هم بش زدم ... و در اخر با تیغه دستم به پشت گردنش زدم که از هوش رفت

وقتی مطمئن شدم که بیهوشه ... دستای لرزونمو روی قلبم گذاشتم و خدا رو شکر کردم ... فوری به طرفش رفتم و دستای لرزونمو به طرف جیبش برم .. کلید و از توی جیبش کشیدم

همون طور که نگاهم بهش بود عقب عقب رفتم تا خوردم به در

به طرف در برگشتم

حالا کدوم کلید .. اهههههههههههه .. عین دزدا کلید داره

هههههههههههههههه .. خب دزده دیگه ... مرتیکه .. هیز .. بی ناموس

با دستای لرزونم کلیدا رو یکی یکی امتحان کردم .. دیگه داشتم ناامید میشدم .. هیچ کدومشون در و باز نمیکرد ... یه بسم اله گفتم و کلید یکی مونده به اخر و داخل قفل بردم .. با چرخش کلید داخل قفل یه نفس اسوده کشیدم ..

یه نگاه به اون عوضی انداختم .. خدارو شکر هنوز بی هوش بود به بیرون یه سرکی کشیدم یه راهو دراز بود اصلا راه خروج نمیدونستم که کجاست ولی با احتیاط از اون جا بیرون امدم .. از بیرون در و دوباره قفل کردم .. کلیدا رو گذاشتم تو جیب مانتوم

یواش یواش تو راهرو تاریک قدم برمیداشتم فک کنم شب بود

-اهههههه... چقد اینجا مارپیچه

با صدای خنده های زنی هول شدم .. به دور و برم نگاه انداختم ... صدا خنده داشت نزدیک تر میشد .. دست و پامو گم کرده بودم ... نگاهم به در اهنی خورد که قفل نیمه بازی بهش خورده بود .. قفل و باز کردم و پریدم داخل در و بستم ... ضربان قلبم داشت بالا می رفت ... صدا نزدیک تر شد ..

دستامو جلو دهنم گذاشتم .. تا یه وقت جیغ نزدم

-پاپا خواهش میکنم .. بذار لذت این انتقام برا من باشه

- تو هنوز تازه کاری .. از پس این مار خوش خط و خال بر نمیایی

-پاپا قول میدم ... من از زیر زبونش حرف میکشم ...

-خیلی خب ولی خودمم باید پیام ببینم چه میکنی

-هووف باشه

حالا صدای قدم ها بود که داشت به در نزدیک میشد

-نازی چرا این در قفل نیت نکنه فرار کرده

-پاپا من نمیدونم .. قرار بود کامی در ببندم

خودمو پشت میزی که نزدیک در بود قائم کردم .. در با صدای بدی باز شد .. هم زمان چراغ ها هم روشن شد

-هههههههههه پاپا این هنوز بی هوشه .. با کتکایی که کامی بهش زده فک کنم .. الان الانا به هوش نیاد

اونجا داشتن در مورد کی حرف میزدن ..

-نازی زودتر باید این عوضی به حرف باد .. میدونی چند وقته که اینجاست دیگه داره خطرناک میشه همین امشب به حرفش میاری

-بله پاپا ... امشب مطمئنم به حرف میاد

-بیا بریم .. ادم آمده .. به کامی بگو دخترا رو آمده کنه بیاره ادم ببینه

-اوکی ددی

با بسته شدن در نفس راحت کشیدم .. اروم از پناهگاهم در امدم ...

خوبه چراغا رو خاموش نکردن

-اخرخرخرخر...

با صدای ناله یه نفر نگاهمو به گوشه اتاق دوختم ... پسری با دست و پا های بسته رو زمین افتاده بود و غرق خون بود و داشت ناله میکرد

به قدم های اروم به طرفش رفتم .. میخواستم کمکش کنم ... ولی ترسیدم شاید اینم از ادماشون باشه

ولی باز به خودم گفتم دختر خنگ اگه از ادماشون بود که به این روز نمینداختنش

دست های لرزونمو به طرفش دراز کردم ... دستمو اروم روی شونش گذاشتم تا اروم برش گردونم

که با صدای دادی از جا پریدم

-دستتو بکش هرزه .. من یه کلمه هم به شما نمیگم

با شنیدن صداهش .. به ان قلم از کار ایستاد ... نفس هام به شمارش افتاد ... چونم میلرزید .. به صدای خفه ای که خودم شک
داشتم کسی بشنوه بریده بریده گفتم

-م م مه مهردا مهرداد ..؟؟؟

دستام میلرزید تمام تنم میلرزید

لبامو گاز گرفتم دستامو دوباره روی شونش گذاشتم تا امد فوری به طرف خودم برش گردونم

-مگه بهت نمیگم دست کثفت و ب.....

با چشم های درشت شده داشت نگاهم میکرد

خدایا خودش بود ... مهردادم زنده بود

نفس های بلند میکشیدم .. با ناباوری سرمو به طرفین تکون میدادم اونم تو بهت فقط داشت نگاهم میکرد ...

دیگه طاقت نداشتم .. فوری خودمو پرت کردم روش .. تند تند صورت خونی و زخمیشو میبوسیدم

-نفس

-از روش بلند شدم .. صورتم خیس بود در عین گریه میخندیدم .. دیونه شده بودم

-مهرداد تو کجا بودی .. میدونستم نمردی .. تو بهم قول داده بودی

اخم بزرگی کرد

-نفس تو اینجا چکار میکنی

-خودت اینجا چکار میکنی ؟؟

-یه نگاه به دست و پام بنداز .. گروگان گرفتم

تازه نگاهم به دست و پاش افتاد

فوری پریدم و دستاشو باز کردم

-اخییییییییییییییییییییی ... داشتم میمردم

پاهاشم باز کردم

نگاه شیطونی بهم انداخت

دستاشو از هم باز کرد

-حالایا بیابغلم که دلم برات یه زره شده

منم که سواستفاده گر منتظر فرصت بودم .. از خداخواسته پریدم بغلش .. منو محکم به خودش فشار میداد .. سرمو بوسید

به دومین از هم جدا شدیم

-نگفتی اینجا چکار میکنی .. ما الان کجاایم دقیقاً .. تلفن همراهت هست .. منو چه جوری پیدا کردی

دستم رو دهنش گذاشتم

-چه خیرته .. اولاً که من به خواسته خودم اینجا نیامدم .. دوما تلفن ندارم .. سوماً

-پس چه جوری امدی

-اههههههه مهرداد بذار حرفمو بزنم

-خب اینقدر اولاً .. دوما نکن .. حرف اخر و اول بزن

-جدی؟؟؟

-اره جدی

-منم گروگان گرفتم

اول نگاهم کرد .. بعد اخماشو تو هم کشید

-یعنی چی

تمام قضیه تلفن و آوردنم به اینجا دیدن نازیلا چنندش و فرار از دست حشمت ... براش تعرف کردم البته قسمت فرار با سانسور تعریف کردم براش

-که این طور

-اوهم ... مهرداد حالا از این جا چجوری خلاص شیم

-تو گفتی برای مهران نامه گذاشتی

-اره

لبخندی زد و گفت

-خوشم امد به دفعه از اون مغز پوکت درست استفاده کردی

-خیلی بیشعوری .. تو که اینقدر ادعات میشه چرا گیر افتادی

-- تو اداره به نیرو جدید امدی بود .. از شانس ما جاسوس از اب در میاد و لو میره که من پلیسم ... وقتی برای ماموریت میرم .. اونم همراهم بود ... لعنتی نمیدونم تو ابمیوم چی ریخته بود .. که تا به خودم بیام بی هوش شده بودم ..

فک کنم بقیه چیزا صحنه سازی بوده .. که کسی دنبالم نگرده .. اونا هم با خیالت راحت تخلیه اطلاعاتیم کننن

-یعنی تو دو هفته که اینجا

-متاسفانه اره

دستشو به طرف گردنم آورد .. برد زیر شالم .. منم با تعجب نگاهش میکردم .. گردنبندمو از گردنم باز کرد ...

یه نگاه به گردن بندم انداخت

-ساعتت کو

-اینقدر هول شدم برا امدن که ساعت دست نکردم .. گوشیم توماشین موند

-او هووووووووو .. وقت کردی برا خودت چند تا پیسی باز کن
 دستمو گرفت .. به نگاه به راهرو انداخت .. یواش یواش پشت مهرداد حرکت میکردم ..
 -مهرداد
 -هیسیسیسیسیسیسیسی... میخوای به کشتنمون بدی
 اروم کنار گوشش گفتم
 -مهرداد صدای ماشین میاد
 -خب بیاد
 میخوامم یه چیز دیگه بگم که یکدفعه به طرفم برگشت
 -مطمئنی
 سرمو به نشونه اره تکون دادم
 -دقت کن ببین صدا از کدوم طرف میاد
 -فک کنم از این طرف
 دستمو به طرف چپ نشون دادم
 کور ما کورمال از راهرو گذاشتیم که چشممون به روشنایی خورد
 وقتی که جلوتر رفتیم به در بزرگی رسیدیم که به حیاط خونه راه داشت
 با دیدن در انگار دنیا رو بهم دادن بی هوا پریدم بالا .. میخوامم از خوشحالی جیغ بکشم که صدام تو گلوم خفه شد
 -این بچه بازیایه میخوای به کشتنمون بدی ؟
 دستشو از روی دهنم برداشتم .. بهش اخم کردم
 -خب راه و پیدا کردیم خوشحالم دیگه
 -ههههه .. زیادی ام خوشحال نباش
 -چرا ؟
 -یه جا کار میلنگه
 -چی میلنگه
 مهرداد دستشو روی چوئش گذاشت ... چشماشو ریز کرد .. بعد به نگاه به دور و اطراف انداخت
 -چی شده ؟
 -هیسیسیسیسیسیسیسیسی
 -چرا همش هیس هیس میکنی خب به منم بگو دیگه
 - مشکوکه/

-من .. به چی باید حسودی کنم .. به این دختر هههههههههه

نگاه تحقیر امیز شو به سوی من دوخت

-من به تار موی نفسمو با هیشکی عوض نمیکنم

-الان داری میگی ..

-کامیییییییی اینا ببر به تالار

-چشم خانوم

اسلحشو به طرف ما گرفت

-یالا راه بیافتین

نزدیک در بزرگی ایستادیم

-ببرشون داخل

وقتی وارد تالار شدیم از زیبایی تالار به وجد اومدم .. مثل ندید بدیدا همش دور و برمو نگاه میکردم

-چرا مثل ندید بدیدا برخورد میکنی .. مهمونی که نیامدی ؟

نگاهمو به مهرداد دوختم تازه داشتم موقعیتمو درک میکردم .. اخم بزرگی روی پیشونیم نشوندم

اروم .. اما عصبی طوری که فقط مهرداد بشنوه گفتم

-ای گل بگیرن اون اداره ای که به تو درجه سرگردی داد

مهرداد متعجب داشت نگاه میکرد

-خیر سرم شوهرم سرگرد .. ولی عین بیق ایستاد تا به دختر بیاد بگه بگیرشون .. بی عرضه

مهرداد هم مثل من اخم کرد

-دفعه آخرت باشه از این چرت و پرتا گفتی ... از این جا که بیرون بریم یه کاری کنم که دیگه اینقدر زبون درازی نکنی

-چی دارین پچ پچ میکنین .. راه بیافتین

وا دیگه کجا بایدبریم

نازیلا گوشه شومینه رو لمس کرد .. دیوار شومینه شروع کرد به تگون خوردن

وایییییییییی .. شده عین قصه علی بابا .. ولی کاش میگفت کجند کجند باز شوووووو

-راه بیافتین

مهرداد دستمو گرفت و اروم به داخل راهرویی که پشت شومینه بود رفتیم

راهرو نگو دالان بگو .. به دالان خیلی بزرگ ... و اعا جای زیبایی بود .. کاش دوربینم همراهم بود ۴ تا عکس پروفایلی

مخصوص فیس بوک میگرفتم .. از فکری که تو سرم بود لبخندی روی لبم اومد ...

مهرداد اروم تو گوشم گفت

-چیه خوشت اومده ... به چی داری میخندی ؟

فوری لبخندمو جمع کردم و دوباره اخم کردم

-او هو خانوم با جذبیه

... در بزرگی نزدیک شدیم ... صدای خنده های مردونه می امد ... تازه داشتم میترسیدم ..

-ببرشون تو

با وارد شدن ما صدای خنده ها قطع شد

مهرداد اخم بزرگی کرده بود

از ترس دستاشو محکم فشار دادم .. فشار خفیفی به دستام وارد کرد

مرد قد بلند و گندوم گونی که کت و شلوار براق مشکی به تن داشت و پیپ کوچکی در دست راستش داشت به ما نزدیک شد

مهرداد و اون مرد چشم تو چشم همدیگه رو نگاه میکردن .. از کسی صدا در نمی امد

-کامی اینا رو ببر

بعد اشارشو به دخترایی که با قیافه های ارایش شده گوشه ای از سالن ایستاده بودن کرد

کامی به طرف دخترا رفت و اونا رو بیرون برد

-لرد اینم سفارش مخصوص شما

مردی با چشمان ابی دریده داشت نگاه میکرد .. مهرداد داشت دستامو محکم فشار میداد

مردی که پیپ دستش بود به یکی از افرادش اشاره کرد ... مهرداد و از من جدا کردن و روی صندلی نشوندن و اسلحه ای بالای سرش گذاشتن

گیج شده بودم معنی این کارا چی بود .. چرا مهرداد هیچ واکنشی از خودش نشون نمیداد

لرد به سمت من اومد .. داشت موشکافانه نگاه میکرد

-Wow what a beautiful lady

(واو چه لیدی زیبایی)

Tonight I 'm open to your peresence

(خودم امشب پذیرای وجودت هستم)

این مرتیکه چه زری زد کثافت

Better her mouth close to my njsttv nbstnsh rep

(بهتره اون دهن نجستتو ببندی تا خودم نبستمش هرزه)

لرد نگاه عصبی بهم انداخت

-میبینم که به زبان ما اشنایی دارید

تا چست دراد

-خوبه من از دخترای وحشی بیشتر خوشم میاد دوست دارم خودم رامشون کنم ... امشب ...

دیگه خونم به جوش آمده بود

سیلی محکمی بهش زدم که سرش به جهت مخالف چرخید ... و از لیش خون اومد .. شدت ضربه به حدی بود که دست خودم ذوق ذوق میکرد

-بیباین این دختره وحشی و بیرین به اتاق لرد

چند مرد داشتن به سمت می امدن ..

مهرداد – دستت به زن من بخوره تیکه تیکت میکنم حرومزاده

هههههههههههه چه عجب یه بخاری ازش بلند شد دیگه داشتم کم کم شک میکرد

ولی اون مر داد هنوز داشتن به سمتن میامدن .. مهرداد خواست از جاش بلند شه که نازیلا اسلحشو به طرفش نشونه گرفت

نازیلا – بتمرگ سر جات

دونفر رفتن مهرداد و چسبیدن ... مهرداد داشت تقلا میکرد

اون کثافتا داشتن بهم نزدیک میشدن

میدونستم که اگه من و از اینجا ببرن دیگه کارم ساختن

تا یکیشون اومد دستمو بگیره فوری دستشو بپچوندم و مشتت رو به چونه مبارکش کردم

با این کارم اون یکی با سرعت به طرفم اومد این دفعه در مقابلش گارد گرفتم ... اونم در مقابلم گارد گرفت

پاشو آورد بالا که بزنه تو شکمم .. فوری نشستم و یه زیر پا بهش زدم

که خورد زمین از جام بلند شدم و لگد محکمی به پهلویش زدم

نازیلا – خاک بر سرتون چرا ایستادین .. دارین از یه دختر کتک میخورین .. بگیرینش

این دفعه چند نفر به طرفم اومدن .. که با همشون هم زمان درگیر شدم .. خدارو شکر تو باشگاه زیاد دفاع شخصی کار میکردیم

تو هوا میپریدم و یه لگد به گیجگاه یکی زدم .. همین که پام روی زمین اومد .. نیم چرخشی کردم ... لگد دیگری به چونه یکی دیگه زدم ... تعدادشون زیاد بود .. داشتم از نفس می افتادم ...

که با صدای مواظب باش یه نفر به خودم اومدم ... صدای شکلیک .. بعدش نگاهم به مهرداد افتاد که جلو پام افتاده بود ...

نازیلا – بالاخره کثمت کثافت

بعدش خنده مستانه ای سر داد

خشک سر جام ایستاده بودم .. مهرداد من تیر خورده بود .. ر دمر روی زمین افتاده بود ازش خون میرفت ... دیگه نمیتونستم هیچایی رو ببینم به سمت نازیلا حمله ور شدم

-میکشمت کثافت

نازیلا – بایست سر جات هنوز با تو کار داریم

لرد- نمایش جالبی بود دیگه خسته شدم ..مرادی بگو بیارنش به اتاقم

یکی از اداماش به طرفم اومد .. جون مبارزه نداشتم .. میخواستم بمیرم .. با نزدیک شدن مرد بهم صدای گلوله شنیده شد و مرد روی زمین افتاد

-مرادی اسلحتو بنداز وگرنه دخترتو میکشم

تو بهت بودم .. این صدای مهرداد بود یه دستش روی پهلویش نگه داشته بود و با دست دیگرش به طرف پدر نازیلا نشونه گرفته بود

نازیلا - جناب سرگرد بهتره تو اسلحتو بندازی آگه نمیخوای عشقت جلو چشات جون بده

-یه بار گفتم اسلحتو بنداز به نفع خودته

-هههههههههه .. از اولم کوه اعتماد به نفس بودی ... حالا با عشقت وداع کن

نازیلا اسلحتشو به طرفم نشونه گرفته بود

چشمامو بستم ... فاصله مهرداد با من زیاد بود

هر لحظه منتظر بودم که ماشه رو بکشه و بعد بنگ و خلاص ...

با صدای گلوله قلبم از تپش افتاد ... و افتادم روی زمین .. بازم صدای گلوله و فریاد مهرداد

-نفــــــــــــــــــــــــــــــــس

آگه من مردم چرا دائم صداشو میشنوم ... چشمامو اروم باز کردم .. همه جا دود بود .. صدای فریاد می امد .. صدای گلوله

با برخورد دستی به بدنم انگار جریان برقی بهم وصل کردن

به صورت نگران مهرداد نگاه انداختم ... تو چشمات اشک بود فوری سرمو تو اغوش کشید

-دیگه نمیذارم .. نمیذارم بهت هیچ اسپیی برسه

با صدای لرزونی گفتم

-من زنده ام

خنده ای کرد

-پ ن پ مردی الان من دارم با روحت حرف میزنم ...

یه نگاه به خودم انداختم ...

-ولی اون باه من شلیک کرد

-اون غلط کرد ... اونی که شلیک کرد مهران بود نه نازیلا

با این حرفش سر جام نشستم ... چشمای گردمو بهش دوختم

-چیه ؟

-گفتی کی شلیک کرد

-مهران

-چجوری ما رو پیدا کردن

-اهم .. سلام عرض شد قربان

به طرف صدا برگشتیم

مهران تو لباس نظامی با اسلحه به دست ایستاده بود

-مهران حتما باید منو میکشتن تا پیدات بشه مرده شور اون ریختنو ببرن

-تقصیر خودته ... میمردی زودتر علامت میدادی

-اخه تو نمیگی من وسیله نداشتم چجوری بهت علامت میدادم

-بابا من میخواستم یه مدت از شرت راحت شم که اینقدر واسه من قلدر بازی در نیاری ولی خانومت نداشت

-چی میگین شماها

-زن داداش راستش همه تقصیر این مودیه

مهران و مهرداد با هم مت دو تا برادر بودن .. به خاطر همین مهران منو زن داداش صدا میکرد

-ادب داشته باش ... حالا دیگه به مافوق تو هین میکنی ... فک کنم این ستاره ها رو شونت زیادی سنگیه باید بگم برات سبکش کنن

-ای بابا جناب سرگرد ما مخلص شما هم هستیم .. این حرفا چیه

جیغ کشیدم

یکی به من بگه این جا چه خبره

-خب زن داداش جان داشتم میگفتم .. این جناب سرگرد بد اخلاق و اخمو ما قرار بود بره ماموریت ... ولی از خوش شانسیش لو رفت .. طبق خواسته خودش گیر افتاد تا از محموله بعدی مرادی اطلاعاتی بدست بیاره ولی با اون اتفاق همه فکر کردن که مهرداد مرده

ولی فقط من و سرهنگ بودیم که میدونستیم این شازده زنده .. اخه این اقا اینقدر خصیصه که به این اسونی ها جون به عزرائیل نمیده

-صب کن ببینم اقا مهران منظورتون اینه که شما میدونستین مهرداد زنده ولی از کجا ؟

-خب از روی جسد .. پزشکی قانونی برا مشخص کرد که این جنازه سوخته متعلق به مهرداد نیست ... در ضمن ما به از پیدا کردن جنازه یه پیغام از یکی از افرادمون دریافت کردیم که سرگرد گیر افتاده

با عصبانیت داد کشیدم

پس چرا به من چیزی نگفتین

-شرمنده ولی شما تحت تعقب نازیلا بودین .. آگه میفهمیدین مهرداد زنده اون عکس العمل از خودتون نشون نمیدادین

مهرداد یه تای ابروشو بالا انداخت و با شیطنت پرسد

-کدوم عکس العمل

پشت چشمی بر اش نازک کردم

مهران - پسر عمو خیلی بهت حسودیم شد .. خانومت خیلی دوست داره و... من آگه بمیرم مهرسا این جوری خودشو به اب و آتیش نمیزنه

مهرداد نگاه مهربونی به من انداخت

-نفس من تکه

-حالا اقا مهران ما رو چجوری پیدا کردین

-اول که نامه ای که به مهران داده بودین.. کارتون خیلی خوب بود ... ولی با استفاده از ردیابی که به کار انداختین پیداتون کردیم گجج گفتم

-کدوم رد یاب

مهرداد- گردنبندتو میگه من فعالش کردم

-چی تو توی گردنبندم رد یاب گذشته بودی

-اره... ولی این ردیابش خیلی حساس بو .. آگه ضربه بهش میخورد میسوخت .. برا همین جلو اون عوضیا خودمو کنترل کردم .. تا گردنبنده تو جیبم بود اسیبی بهش وارد نشه ... مهرانشون زودتر ما رو پیدا کنن

-واقعا برا خودم متاسفم .. چه اشکا که تو این مدت نریختم

مهرداد-مهران اون بیسیم و بده به من ... به بچه ها هم بگو تمام سوراخ سمبه ها رو دقیق بگردن و.... نمیخوام چیزی از قلم بیافته

-چشم قربان

-نفس توام بلند شو تا با بچه ها راهیت کنم بری خونه

اخم غلیظی کردم

-مهرداد توام باهام میایی

- عزیزم من الان کار دارم

-سرگرد بهتره با همسرت برگردی خونه

مهرداد سلام نظامی داد

-جناب سرهنگ آگه اجازه بدین میخوام باشم

سرهنگ اخمی کرد

-گفتم برو خونه همه اعضا باند دستگیر شدن ..

-مرادی چی ..

-اونم بچه ها وقتی داشت فرار میکرد دستگیرش کردن حالا دیگه بهتره بری استراحت کنی

وقتی سوار ماشین شدم .. ماشین با سرعت عجیبی از جا کنده شد

-وایی مهرداد اروم تر ... الان فیلم بردار ازم جا میمونه ها|||

-اصلا مهم نیست .. خودمو خودتو عشق است

-مهرداد مگه اتلیه نمیریم

-نچ

-پس داریم کجا میریم

-یه جای خووووووووووووب

بعد نگاه شیطونشو بهم دوخت

-اینجوری نگاه نکن

-پس چجوری نگاهت کنم

-مهردا|||

-جوونمم

-اذیت نکن دیگه

ماشین ایستاد .. تو یه کوچه خلوت بودیم

به طرفش برگشتم .. داشت با شیطنت نگاهم میکرد

-اینجا امدیم چکا...

با گذاشتن لبای گرمش روی لبام صدام تو گلوم خفه شد .. دستشو پشت گردنم گذاشته بود و میوسید .. اینقد بوسه هاش گرم و

شیرین بود .. که منمزمان و مکان و فراموش کردم شروع کردم به همراهیش

-خیلی دوست دارم

به چشمای خمارش نگاه کردم

-منم دوست دارم

-هیچ وقت فکر نمیکردم این بازی به اینجا برسه ... به من و تو ... بازی عشق

دوباره با گرمی لباش منو به خلسه برد .. خلسه ای شیرین و دوست داشتنی

پایان

۹۱/۱۲/۲